

جبلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۶۶۴ عجمی خدای بی خواندن گرفت و سپیچک آنحضرت را اجابت فرمود و کوشش جایی نداد لاجرم از میان ایشان سپردن شد
 اراضی قوم قحطان فرود ایشان بخت رسول خدا را جایی دادند و هم در آخر ایشان شده سر اسلام بر تاقشد ناچار آنحضرت
 هم از آنجا سفر کرده با اتفاق زید بن حارثه که لازم خدمت بطایفه آمد تا قبیله ثقیف را بخدمت فرماید و در آن
 گذاران قبیله نه برادر بودند سپران عمرو بن عمیر کی عبدالمیل و اندیکر مسعود و سیم رانام حبیب بود رسول خدا
 هر سه تن با سلام خواند و طلب نصرت فرمود هر سه تن با آنحضرت سخن سخن کردند سر بر تاقشد کی گفت که خدا
 جز تو کسی نیافت که نبوی خلق رسول کند و آن دیگر گفت من جایم که بعد را و بروایتی در کعبه را دیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و
 سیم گفت که من با تو سخن بگویم چه اگر پیغمبر باشی از آن بزرگتری که با من سخن کنی و اگر پیغمبر نیستی چرا چه باید که با تو سخن کرد باید
 یکیک مردم نبی ثقیف را آنحضرت بخداد دعوت کرد و سپیچک اجابت نمود چون رسول خدای چنان دیدخواست که این
 در که بر آگشته شده مردمان بر حصیان و طغیان و لیر شوند لاجرم با آنحضرت فرمود که اکنون که سر اسلام در دنیا و رویا از
 پاکندن اینخبر بر میرید و سبب کرا بی دیگر مردم نشودیم این سخن در گوش آن قوم اثری نداشت و سفهای خویش را بختند تا
 آنحضرت را بخت کنند و ایشان بی فریاد کردند که ای ساحر کذاب زبهر آن بد نیجا شدی که ساهه و لان مارا بفری در میان ما
 انگیزی و از بر سوسی سنگت بد آنحضرت پرانیدند چنانکه پانامی مبارکش مجروح گشت و خون بدو دید و زید بن حارثه خوشتر را
 سپر حاد و می نمود و هم سسکی بر سر او آمد و شکست پس رسول خدای از آنجا پروان شده آهنگت که فرمود و توقف آنحضرت
 طایف در روز و بروایتی بچاه روز بود با بجه از طایف پروان شده در سر راه باغی رسید و بد آنجا در آمده در سایه
 زبشت و ندادند این باغ عقبه و شیبه سپران رسید بودند با بجه آنحضرت چون خاطر ری رنجیده و دلی آهنگان داشت
 بر فراشت و گفت اللهم انی اشکوا لیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوای علی ان من انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین
 و انت ربی الی من کل شیء الی عجزت الی عذیة لکنه امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی و لکن عافیتک الی اوسع الی عجز
 بنور و حکمت الذی اشرق لظلمات و صلح علیه لیرالدنیا و الاخرة ان ینزل الی غضبتک او یحل علی سبکک لکن العسی
 رضی و لا حول و لا قوة الا بک و انیکلمات در وقت شاید از برای مردمان دعائی بزرگ شد و معنی آن چنین باشد میفرماید
 الهی شکایت و ناله میکنم از ضعف قوت و قلت هب و حیلت خود و ذلت و خواری خود را در ساحت عزت و بارگاهت
 تو باز چنانم که ارحم الراحمین و بد کار هر ضعیف و مسکینی پروردگار من تویی مرا که میگذازمی بدوستی که چون مرا ببیند روی
 ترش کند یا دشمنی که او را بر من نیرو داده اگر بلائی تو از غضب نیست از آن باکن ندارم لیکن عافیت تو و استغراست بنا
 میکنم بنور رحمت تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و با صلاح آورنده کار دنیا و آخرت از آنکه سخط و غضب تو بر من
 نازل شود تو را میسر دعوت نامانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این کلمات بگفت
 از قضا عقبه و شیبه در آن باغ با فرازی بودند که آنحضرت را بیکر سینه و آنچه مردم نبی ثقیف کردند هم دانته بودند پس
 از در قرابت رقت آمد و غلام بشوید که حداس نام داشت و بر کیش مضاری میزیست طبعی انکور بدادند که نزد رسول خدا
 هدیه کند چون حداس این انکور بیاورد و خویش گذاشت آنحضرت دست فرارده و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و از آنکو خوردن گرفت
 حداس در روی مبارک پیغمبر گریست و گفتم سوگند با خدای که در این ارضی اشک از کس نشیند ام رسول خدای فرمود چه کردی از آنکو
 و بر چه ایفی حداس عرض کرد غلامی از مردم حیوا و کیش مضاری دارم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود از قرآینه آنرا صحیح بگویند

در فایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

عداس گفت قیامش را چه میدانی آنحضرت فرمود او پنجم و برادر من است و من نیز پنجم خدایم گفت نام تو چیست فرمود
 نام من محمد است عداس گفت درستی که صفت تو را از انجیل و تورات خوانده ام و دانستم که خدای تو را بجه فرستاده
 اطاعت نکنند و تو از آن شهر پرون شوی و طاقت خدای تو را نصرت کند و بر که چیزی دهد درین جهان از او بگیرد
 مرا بدین خوشی هدایت کنی روز کار است انتظار تو میرم پس رسول خدای او را نگه تو حیدر مویخت و عداس دست پای
 آنحضرت را بوسی بوسه زد عقبه را شیبه گفت محمد غلام تو را از راه بدر کرده چون عداس باز شد با او گفتند تو را چه افتاد که دست
 پای محمد را بوسه زدی گفت مرا از چیزی خبر داده که خبر پنجم آن ندانند گفتند و یکت تو را بفرغیت و از زمین خوشی بگذران
 عداس گفت به نیکو نه سخن بکنید که در روی زمین نیکوتر از او مرد نیست با بجه رسول خدای بعد از آن از آنجا پرون شد
 بجایی که از ابطن نخله گفتند در آمد و از آنجا تا که یک شب راه بود در آنجا بود تا شب در آمد پس از بجه نماز با میتا و در این وقت
 هفت تن در دایته تن از جن اراضی نصیبین یا غنیو ابد آنجا عبور کردند و کلمات قرآنی که در نماز آنحضرت قرائت میکرد
 اصفا نمودند و چنان در شنیدن این کلمات حریفی بودند که بر زمین یکدیگر سوار میشدند و چون رسول خدای نماز خویش را پای برد
 ایشان خود را ظاهر کردند و ایمان آوردند تا گاه رسول خدای با ایشان فرمود که اکنون میان جماعت خوشی شود و هر کس را سلام
 دعوت کنید و از آنش دوزخ هم بید و از اینجا است که خدای فرماید و اذ صرنا لیکم لغرض من این سخن شیون القرآن فلما خسرنا
 انفسنا و انفسنا لولا انی تو خیم شدین یعنی یاد کن که میل دادیم که هر کسی از جن تا گوش میداشتند قرآن پس آن هنگام که حاضر شد بعضی
 بعضی گفتند که در ادب خاموش باشید و چون قرائت با انجام رفت ایمان آوردند و بسوی قوم خوشی باز گشتند و ایشان را
 دوزخ هم دادند و بسوی خدای دعوت نمودند تا آنجا که با آنکه با آنزل من بعد موسی فصلا لیمان بن یسیر بیدی بی انجیل
 طریق مستقیم گفتند بجماعت با دستیکه ما شنیدیم کتابی را که خدای فرود فرستاده پس از کتاب موسی که تصدیق کننده است
 آن کتب را که پیش از آن بوده است راه بنمایند آن کتاب بسوی حق آنچه راست است و درست است پس گروهی از جماعت جن
 ایمان آوردند و جمعی خواستند که خود آنحضرت را دیدار کنند و در چون که آمده منزل کردند جبرئیل آنحضرت را آگهی داد و بر او ای
 در که نبردیکت پیغمبر شد و عرض کرد که در جن در چون جای کرده اند و در آن خدمت تو خواهند کرد و رسول خدای با جمعی
 خوشی فرمود و من مشب باید نبردیکت جماعت جن شوم کیست که با من رفیق راه باشد عبدالله بن مسعود عرض کرد که یا رسول
 من حاضرم پس آنحضرت عبدالله را برداشته به چون که در آمد و با انگشت مبارک کرد عبدالله را دایره کرده فرمود از آنجا
 پرون شو با دایسی منی و خود بر فراز پشته شده از بجه نماز با میتا و سوره کریمه که را خواندن گرفت در این وقت و از آنجا
 حتی و بردایته ششصد هزاره هم گفته آمد جل است افراشته بود و در زیر هر رایت جمعی کثیر از جماعت جن با خدمت پیغمبر آمدند
 از نماز آنحضرت ایمان آوردند و بروایتی گردید گفتند من انست آنحضرت فرمود انما انی انبه گفتند گواه تو چیست فرمود
 درخت مرا گواه پس است و اندر حق را که نبود حکم داد تا بر فتن آمد و شاخهای خود را بر زمین تن کشید و بر سنگها بسوی باز خورد و این
 شده در برابر آنحضرت با میتا در رسول خدای فرمود ان باید رحمت تو بر چه گواهی توانی داد بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که
 تو رسول بر حق و از حق بر ما الهی بعثت یافتی پس فرمود درخت را تا بجای خود باز شد و جماعت جن مسلمانان گرفتند و پیغمبر
 دوازده تن ایشان را از شریعت بی سوخت تا مرد دیگر از انعام کنند و آنکه بر آنکه شدند و با خدا در رسول خدای از عبدالله
 نمود که چه دیدی عرض کرد که چیزی چند را بر شماں که کسان دیدم که نزد تو همی شدند و با شما همی شنیدم که بر تو بر سیدم و سوار میشد
 دیدم

جسد دوم از کتاب اول تاریخ النواریح

۶۲۶ م که میان من و تو را ندیدم چنانکه او از تو را نشنیدم و از آن پس چون با او می بر پرکنده شدند و هر دو از میان من و تو که با هم می سفید بر خود راست کرده بود و پیغمبر فرمود ایشان چون نصیبین بودند و از من ترا و خواستند از برای خود و مرا خود من از بجز ایشان استخوان و سرکین مقرر کردم و از آنجا است حدیثی که شیخ الفخری نقل کرده است و آنست که از آنجا که گفتند از شب چهارشنبه بود که جبرئیل علیه السلام در بطن من آمد و گفت که ای محمد ترا از زمین آفریدم و در بطن من گنجی است که جماعت بهشت خدای را از بنیادهای مسلمانان ایشان را با تفاق فاسقین شیعیه در خطره جای دهند که میان بهشت و دوزخ باشد که بر سر داستان رویم چون رسول خدای از طایف مراجعت فرمود که وی از مسلمانان آنحضرت را پذیره شدند و گفتند یا رسول مردم قریش از گردن اهل طایف آگهی یافته اند و سفهای خود را بکاشته اند که بر قانون ایشان را بزیستن کنند بیکدیگر که بتوان در آید و کس نزد اهل طایف بن شریک در آمد فرستاد که مرا در جوار خویش بدار تا در که در آیم اهل طایف آنحضرت را در که در پس کس نزد سهیل بن عمرو کسب فرمود وی نیز آنحضرت را جوار داد و آنجا مطعم بن عسی را از اندیشه خویش ابلغ فرمود و مطعم در پاسخ گفت که بگوی تا در آید که من او را در جوار دارم و روز دیگر مطعم سلاح جنگ در بر کرده و مردم خویش را با آلات حرب برداشته بسجده احرام در آمد چون آنحضرت را بوجهل رسید شبتاب تمام مسجد آمده با مطعم گفت تو محمد را پناه داده یا کیش او کف می گفت من او را پناه داده ام او بوجهل گفت هر که را تو توان دادی نیز از ما مانده ایم مع القصد رسول خدای بگردد و آمده است سلام خود و طواف کرده و در رکعت نماز بگذراشت و مطعم بر او عجله خود سوار شده و نذر در می داد که ای قریش من بر امان و آدم محمد را کس بجای او نکند و زبان او نخواهد پس آنحضرت بجای خویش مطعم با مردم خویش بجز و حراست آنحضرت قیام می نمود و روز دیگر رسول خدای مطعم را فرمود عهد خویش را بر بگیر که من تو را بکیش افزون در پناه مشرکی بوده باشم و مطعم عهد خویش را بر گرفت

پس آنحضرت
بگردد جوار آمد

۶۲۱۴
تزیج عایشه
و سوده

عایشه
و سوده

تزیج رسول خدای عایشه و سوده را شش هزار و دو سیت چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود که خداوند خدیجه علیها السلام زندگانی داشت رسول خدای صلی الله علیه و آله پس زن حبر او در جهانه نکاح نداشت آنجا خدیجه و داع جهان خوله بنت حکیم که زن عثمان مطلق بود و نیز در رسول خدای آمد و عرض کرد چه ایسح زن نکستی فرمود که را زن کنم گفت اگر دو شیرازه خواهی عایشه دختر ابو بکر بنکوست و اگر شب باید سوده بنت زمعه که هم ایمان با تو دارد حاضر رسول خدای فرمود تو این هر دو را از هر من خواستاری کن خوله نخستین بجای او بگردد و از قبل رسول خدای سخن عایشه را با او بگذراشت ابو بکر بخاطر آورد که مرا با پیغمبر خدا نخواست رفته آید دختر برادر را توان بزنی که من خوله با زانم و این خبر پیغمبر آورد و آنحضرت فرمود ابو بکر با من برادر دینی است و نه برادر نسبی در رضای که دختر او را نتوانم زن کرد پس برقت و ابو بکر را پناه داد و رسول خدای آنجا که خویش دوست کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بدانجا شد عایشه را مخلوبه ساخت و آنجا که عایشه شش سال بود و زفاف او در سال اول هجرت افتاد چنانکه انشا الله در جای خود مذکور خواهد شد با بجهل از پس آن خوله بجای سوده برقت و او را از پدر از سره خواستاری نمود و او شاد شد و گفت محمد صلی الله علیه و آله همسری بزرگ و گرامی است پس رسول خدای بخانه او رفت و سوده را بجهل در هم بگام بست و با او زفاف کرد و سوده اول زنی بود که رسول خدای ابد از نزد خدیجه علیها السلام با او زفاف فرمود و دیگر قصهای سوده و عایشه از این پس مرقوم خواهد شد انشا الله

۶۲۱۳
ابتدای اسلام انصار شش هزار و دو سیت و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
هر سال که هنگام حج گذاشتن رسیدی و قبایل عرب از مرعای گرد آمدندی مشغول گردندی رسول خدای صلی الله علیه و آله نیز در آنجا

وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

مردمان می رفت و مردمان را سبکای خدای و نبوت خویش دعوت فرمود و بهی گفت امیرمان اگر توانید مرا ایام
خویش برده عزت کنید و از قتل و زبانی محفوظ بدارید تا آنسوره خاطر عبادت خدای کنم و رسالت خویش را بکلی از
مردمان اطاعت آنحضرت نگردند بی اگر کسی ایمان آوردی هم آن نیرو داشت که تواند با قریش و دیگر قبایل ستیزه کرد و آنحضرت
چون از قریش خاطر می بخیزد داشت بعد از او طالب استی که صعب نبود و غیبت هجرت داشت و از مرقد طلب نصرت
میفرمود و بر مردم قبیله نمی کند و نبی کلب و نبی ضمیمه خویشین بازم نمود و از ایشان طلب نصرت کرد و کوشش اعانت فرمود و از کارگاه
قریش هر سال در موسم حج کس مینا باز می آید تا چون قبایل عرب در می آمدند ایشان را اعلام میدادند که در میان ما مردی یوان است
که محمد نام دارد و نبی اختران نموده پاس خویش بدارید که فریب و تخوید و بدین و در نشوید یکی از مردمان کند گفته است که اینکام
کوئی با پدر بگوشد و چون در منافره دادیم مردی دیدم با کیسوی دراز و روشنی دل او نیز و زبانی فصیح که مردمان را بشیرت چون
همی دعوت کرد و از بت پرستیدن باز می داشت و از دنبال او مردی دیدم که موها سرخ و چشم احمر موی زنجی بود و داشت
و دیدار او سخت مکره می نمود و او همی گفت امیرمان شیفته انبیر نشوید و از دین خود دست بازدارید که او در غلوی و دیوانا
پس از پدر پرسش کردم که ایشان چه کنند گفت انبیر و پیغمبر قریش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و آن دیگر عم او اول است
مع القصد رسول خدای کار بدینگونه داشت تا سالی هم در موسم حج در عقبه ایستاده بود که موضعی است در جبل سنانا که ایشان
از مردم مدینه که نام بدینگونه داشتند اول سعد بن زبارة و دوم عباده بن الصامت سیم رافع بن مالک چهارم قطیب بن عامر
پنجم عتبه بن عامر ششم جابر بن عبدالله و ایشان بوی شناخته بودند از مردم قبله فخری نه تهمتران بزرگ و نه از مردم کسانا که
ایشان در عقبه تیر و یک رسول خدای میور کردند آنحضرت فرمود تواند شد که حتی نزد من جای کنید که مرا باشناسی است ایشان
بیرقار حکم شده نزد آنحضرت نشین فرمودند پس رسول خدای فرمود امیرمان مدینه بدانید که من رسول خدایم و شما را سبکای خدای
نبوت خویش دعوت میکنم و اینک قرآن سحر هست و حتی از قرآن برایشان بخواند آنحضرت چون اصغای آنکلمات کردند
دانستند که این سخن غیر از خدای نباشد و بدان حضرت ایمان آوردند و کلمه توحید بر زبان راندند و گفتند در نیست که ما خبر تو را
از مردم بود که در مدینه سکون دارند شنیده ایم چه جامعی از آل اسرائیل در قبه بخت نصر چنانکه مرقوم شد از بت تقدس گرفته
در مدینه جای کردند و در آنجا دیر و قریه بسی دانستند و ایشان را قصه های استوار و صحنهای حسین بود و قبیله اوس و خزرج که در مدینه
بودند طبع در دیده و قلعه ایشان دانستند و پیوسته در مقابله و مقاتله بودند و دست می یافتند تا میبودان دانستند بودند که در وقت
پنجمی مبعوث خواهد شد و در توره اینخبر بیاقتد اما ندانستند و می از عرب است پندار میکردند که از آل اسرائیل است لاجرم
با قبایل اوس و خزرج می کشند زود باشد که پیغمبری باوید آید و کین بازشما بشد و سبب بود که در کارهای صحب حضرت پیغمبر را قوی
گشود و می گفتند آئی حتی همین پیغمبر صاحب بار اسهل کن رسول ایشان باجابت مقررین می گشت این بود تا رسول خدای مبعوث
گشت چون دیدند که از آل اسرائیل نیست انکار کردند و گفتند این آنکس نیست که ما خبر دادیم و این آیت بدین آمد و لانا بائس کانت
عذرا لله صدق بیا منتم و کانت من قبل استیغاف علی الذین کفروا لانا جاتهم ما عرفوا کفرهم قلن الله علی الکافرین یعنی آنکام که
قرآن از نزد خدای ایشان آید گواه و مافقی انتخاب که در نزد ایشانست که عبارت از توره باشد پذیرفته نشدند و حال آنکه
قبل از نزول قرآن بشکام در مانگی و پیچاری بدان طلب نصرت و قیام میکردند بر کافران پس آنکام که قرآن فرود شد هم انکسار از ایشان
بودند و خبر از قرآن و پیغمبر میدادند کافر شدند پس بعثت خدای بر کافران مع القصد از آنجا بود که مردم مدینه خدمت رسالت می یافتند

۶۲۷

جسده دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۶۲۸ خیر تو از مردم بیو شنیده ایم آنکه پیغمبر فرمود آیا تو انید مرا با خویشین همینه بردن و از دشمنان محفوظ داشتن ایشان عرض کن
 که مردم مدینه و تبلیله اندکی اوس را ندیکه خرج ما همه از خزرج و میان این و تبلیله پیوسته کار مبادات است مبارات بود
 اگر فرمان دهمی تا بکننت با آنها شویم و دین تو را بر مردمان باز نمانیم باشد که این اختلاف از میان ایشان برگیریم و سال یکبار
 آیم و تو را با خود ببریم از هر آنکه بگفت عزیز باشی رسول خدای سخن بر این نهاد و ایشان طحی قرآن میامو خنشد و دین فرار کردند
 نبوی مدینه باز شدند و همی مردمان مدینه را از بعثت رسول خدای الکی دادند و قرآن بر ایشان بخوانند و کفشد این بجا نیست
 که مردم بیو و از و خبر داده اند و بدو بگرویده اند و اکنون گردانند بر بند و او را میان خویش آورند شامه کنند و سبقت خویش
 و بدان حضرت ایمان آورید و او را در میان خود جای دهید با بچه در میان اوس و خزرج کس نبود که از کلمات قرآن که شش تن
 آموخته بودند یاد داشت مردمان همه چشم بر ما میج داشتند که دیگر باره نبوی که شوند خبری باز آرد و هم بروایتی اول
 کس سعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از قبله خزرج بودند هنگام غزوه رجب نبوی که آمدند از بصره که با قریش دست
 بهوستان شوند و با قبایله اوس که سالها خصمی در میان داشتند مقاتله کنند و چون سعد با عتبه بن اسعد از پیش شمشا بود و بخازند
 در رفت گفت ما را با مردم اوس مصافی بزرگ رفت و ایشان بر ما چیره شوند و ما بد پنجاه ایم که با قریش هم سو کند شویم
 و دشمنان را که غیر کنیم عتبه گفت اراضی شما از ما دور است و هم غنچه در افتاده ایم که از کار می بجاری نتوانیم پردهخت گفت آن
 حصیت عتبه گفت مردی از میان ما دعوی پیغمبری کند و خدایان ما را دشنام گوید و جوانان ما را از راه بدر کند اسعد
 گفت آخبار بود بیا و آمد که خبر دادند پیغمبری از که بدینه بجزت کند و مردم عرب را بسیار بگشاید پس پیشش نمود که آنمرد
 در کجاست عتبه گفت در جبرائیمیل جایی دارد اگر تو بطواف کعبه حاضر شوی صانع خویش را استوار کن تا سخن او را
 اصنا نفرمانی که سحر او تو را فریفته کند پس اسعد کوشش خود را محکم کرده مسجد کحرام و رسول خدا را با گردی از نبی باشم
 جبرائیمیل نشسته دید و خود مشول طواف گشت و چون رسول خدای که نشست آنحضرت بر روی او نبتی نمود پس اسعد
 در شوط دوم بخاطر آورد که من چنان دان مردمی باشم که تا که سفر کنم و این را از راه کشف ندارم و کوشش خود را بگشود و چون
 به پیغمبر رسید گفت آنم صباقا و این تختیت بر رسم جا بلیت بود پیغمبر در جواب فرمود خدای از بهشت از این نیکوتر با
 فرستاده اسلام علیکم اسعد گفت ما را بچه دعوت میکنی فرمود شما را بیگانهی خدا و پیغمبری خویش میخوانم باینکه با خدای
 نیاید و با پدر و مادرشکی کنید و فرزندان را از پیروی بروشی بلان کنید و از قتل و مال یتیم بر میرید و بجار با عدل در استی
 و از دغای عهد گذرید و در کلبها نقصان رواه در پیدا اسعد گفت بانی است و اقی بمانا تو پیغمبر خدای و اجبار بیو و ما
 از تو و بجزت تو خبر داده اند و به آنحضرت ایمان آورده گفت من از مردم خزرج و در میان اوس و خزرج بسی شتها گشته اگر
 ببرکت تو وصل شود از تو عزیز تر کسی میان ما نخواهد بود و انیکت یکی از خویشان من با من همراه است اگر او نیز ایمان آورد
 تا وقتی بکمال باشد پس برفت و ذکوان گفت این همان پیغمبر است که بشارت او را شنیده و او را بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه
 و آله آورده تا ایمان آورد آگاه بدینه مراجعت کردند و مردمان از پیغمبر صلی الله علیه و آله همی الکی دادند

۶۲۹
 جلوس عمر بن حبله در مملکت شام ششزار و دو سیست پانزده سال بعد از سبب و آدم تا بود
 جلوس عمر بن حبله بعد از آنکه برادرش شرا حبله و اوج جهان گفت تمام مملکت را بدست کرده در سر سلطنت جایی گرفت و خنجر
 که در این وقت مملکت الملوک ایران بود بدانشور فرستاد و خلعت بداد و در پادشاهی شامش استوار داشت و عمر و بر سر

وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

خارج حرکت بدگاه خسر و فرستاده و مدت سلطنت او در شام ده سال و ده ماه بوده و در سال دوم سلطنت او هجرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه بود و ذکر دیگر ملوک شام انشاء الله در کتاب ثانی هر یک در جای خود مرقوم خواهد شد

ظهور بیعت مردم مدینه که او را میثاق اولی خوانند در عقبه شش هزار و دویست و پنجاه سال بعد از تسبیح آدم بود
چون شش تن از مردمان خزرج چنانکه مذکور شد به مدینه مراجعت کردند و حدیث پنجم در مدینه پراکنده گشت مردمان مدینه را با

آنحضرت عقیدتی و سخاوتی به دست شد پس چون هنگام حج کردن فراز آمد بزرگان مدینه فراموش شدند و در آن روز تن از مردم
خویش بوی رسول خدا را در دند و کفشد از ما جدا آنحضرت بگویند که ما هجلی با تو بیعت داریم و ایمان آوریم اگر آنکه
به شرب کج روی چنان داریم که خویش را و سرگز از حراست و حمایت تو دست باز نداریم و ده تن از بن رسول

از قبیل خزرج بودند و نامهای ایشان بدینگونه باشد اول اسعد بن زراره دوم عوف بن عفره ستم معاذ بن عفره از خزرج
چهارم رافع بن مالک پنجم سعد بن عباد ششم منذر بن عمرو ستم عباد بن الصامت هشتم زید بن عکبه بن عباد بن مفضل
نهم عتبه بن عامر بن خرام دهم عتبه بن عامر بن حدیده و آنده تن که از قبیل اوس بودند یکی ابو الهمیم بن الهمیم بود و اندک دیگر عوف بن

ساحده با هکله ایشان بگذاشته در عقبه مسافرو شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را یافته بد آنجا شده و از دیدار ایشان شاکست و
آنجا بیعت با پیغمبر بیعت کردند و پیمان نهادند که هرگز زدی نکنند و دختران خویش را نکند و دروغ نگویند و از فرمان رسول
پروا نشوند و آنحضرت را به مدینه برده همچون تن خویش نگاه دارند و عبادت از میان بگذاشتند و باقی از رسول الله صلی الله علیه و آله

و الطائفة فی القصر والنسب والنسب والمکرمه و این بیعت را مردم مدینه میثاق اولی گویند چه از پس آن نیز بیعت دیگر در عقبه
شده و هم میثاق است که از بن روی که درین بیعت شرط جدا نبود با بجز در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم خویش را طلب
تا از بهر هجرت به مدینه شوری نکنند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را قانون بود که در فیصل امور بزرگان مشورت کردی از بن روی

که در مشورت برای متفرقه متفق شود و خاطرهای پراکنده یکی کرده و همه در مضای کار کجاست آید و دیگر آنکه مردمان بدانند
عقل کل کار مشورت همی کرد و حصول ناقص و نفوس جزئی از شوری بزرگ زنده کار شتاب زده نکنند تا زبانی و خنجر
واجب نقتضی مع العقبه عباس بجهافت رای وحدت ضمیر و سورت خاطر و زنی خوبی و تندی اندیشه در تمامت عرب

نامور بود و او طالب پناهنده چنان پیمان بیرون میشد خلیفتی بدو داده آنچه از انبیا میراث داشت مانند پراهن و ردا و نعل و دستار
بد سپرد و او را بجز و حراست رسول خدا صلی الله علیه و آله پکاشت با اینکه هنوز ایمان بد آنحضرت نداشت پس جیاست در بنی خزرج
گشت بد انسان که ابوسفیان بن عرب در بنی خزرج با بجز چون پیغمبر با عباس تسلس از بهر هجرت به مدینه

حبت در جواب عرض کرد که من نمیکنم تو اکنون به مدینه شوی زیرا که مردم مدینه از ده هزار و پست هزار کس افزونند و
میان ایشان پوسته کار مجادات و مبارات رود و جانی که چندین مردمان باشند بختار و دوازده تن چگونه توان
و بیان ایشان رفت تو را امروز اگر در که دشمنان بدسگال باشند و کار بچشمی کنند تیر و ستان و خویشان بسیارند که شکستکاری

و میبایستی شوند تا اگر به مدینه شوی مردم مدینه سر فرمان تو در نیارند و تنها و یکس مانی و دیگر بوی که نتوانی شد صواب
گفتی از خویش بد آنجا هستی تا مردمان از بدین دعوت کنند اگر تمامت آورد با تو بیعت کردند یا نیمه پیشتر کشتی تو بگرفتند آنگاه
بد آنجا شدن نیکو باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا عم هر آن که الله عن یحیی بن حنیف خیر و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را طلب

کرد و مصعب جوانی کم روزگار بود و قبل از اسلام کسبت عیش و حسب لغت میریست و بعد از مسلمان شدن روزگار بسختی بود
و مصعب جوانی کم روزگار بود و قبل از اسلام کسبت عیش و حسب لغت میریست و بعد از مسلمان شدن روزگار بسختی بود

و مصعب جوانی کم روزگار بود و قبل از اسلام کسبت عیش و حسب لغت میریست و بعد از مسلمان شدن روزگار بسختی بود

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواتیر

۶۲ در شعب نهمت فراوان دید از قرآن چند آنکه تا آن زمان فرو شده بود و یا در اشیت مع انصاف مصعب بن عمیر مودود
خدای باین دوازده تن نبوی مدینه کوح داد و بخاند اسعد بن زراره فرود آمد و هر روز با اسعد از خاتمه بیرون شده مردمان
بیدار می دعوت نمود بسیار کس یکت یکت و دود همی ایمان آوردند در آنوقت عبد الله بن ابی که فرما کند از خراج بود
نشدند داشت زیرا که قبیله اوس و خزیمه بندها مستمان بودند که عبد الله را نفرمانگاری بر گیرند و از مهر او اکلیلی کرده بودند
انتظار سنگی میزدند که در میان آن نصب کنند مردم اوس از انیروی حکومت عبد الله و خفا دادند که او در جنگ خراج او
کار بر عمل کرده ایشانرا از خصمی اوس باز می داشت لاجرم این بر دو قبیله نفرمانگاری او سر فرود داشتند و ازین رو
که ایمان آوردند مردم مدینه بر رسول خدای غللی در حکومت عبد الله میگردید و او رضامیند او که کار مصعب مدینه قوت گیرد
تجارت گذشت که اگر یکی از سادات قوم در شمس سلانی گیرند نیروی بدست شود پس مصعب را بر داشتند بجلت خالوی خود
سعد بن معاذ بن نهمان بن امر و انفس آورد که در بنده مدینه از او شرفتر کس نبود و بنی عبد الاشهل در محلت او فرما نبردند
و مصعب در آن محلت بر سر جای نشست و مردمان را که در خود انجن کردند و بر ایشان قرآن می خواند و با سلام می دعوت
نمود چون انجیر را با سعد بن معاذ بردند در چشم شد و انیدین حصین را که مردی شناخته بود و طلب کرد و گفت برو با
زراره بگوئی که اگر حشمت قرابت نبود میفرمودم تا تو را هلاک کنند بر دار این مرد قرشی را در محلت ما بیرون شو که هرگز
مار این دین پسده نخواهد شد که او آورده است اسید میاید و پیغام سعد بن معاذ را با اسعد بن زراره بگذاشت نگاه از خون
گفت که اگر سعد نکند من خواهم که در هم اکنون ازین محلت بیرون شویم اسعد بن زراره گفت مارا با کسی جنگ نیست
نخواهیم هم اکنون از اینجا بدر شویم اما از تو خواستاریم که زمانی اندک کوشش بر سخن مصعب کناری و کلمات او را اصفا
فرمائی اسید گفت در این زیانی نباشد پس مصعب بر او نخی از قرآن بخواند و دل اسید از جای برفت چنانکه گفت چون
مردمان خواستند بنی شام در انید چگونه باشند مصعب گفت جانم پاک در بر کنند و کلمه توحید بر زبان رانند و در کت نما
بگذارند پس اسید برخاست و سر و تن نشست و ایمان آورد مصعب گفت من از محنت زودیدار اسید نور مسلمانی مشاهده
کردم با سجد از ایمان اسید با اسعد بن زراره گفت که سعد بن معاذ را مکانتی بلند است من اکنون نبوی او میروم با
که با سلامش هدایت کنم اسعد بن زراره با اسید گفت ای ابو یحیی فدائی پس اسید نیز دیکت سعد بن معاذ آمد سعد گفت کابر
چه کردی گفت من نتوانستم سخن کرد زیرا که روی در کرد ایشان انجن بودند اگر چیزی بر زبان میزدند دور نبود که مردمان
و مصعب را مقبول سازند سعد بن معاذ گفت من هرگز رضامندم که کس در محلت مقتول شود و خاصه که انگس از خویشان من با
پس از جای محبت و عزت که در دست اسید بود گرفت و نیز دیکت اسعد بن زراره و مصعب شد ایشانرا دید که نشسته اند
از مردمان انبوی شده است اسعد و مصعب چون سعد بن معاذ را دیدند از جای جنبش کردند سعد بن معاذ با اسعد بن زراره
گفت که ای ابو امامه بر خیز و انیر در بر داشته و از محلت من بیرون شو چه اگر حشمت قرابت نبود روی طلاست بنی
اسعد بن زراره گفت نعم و گرامه هم اکنون بیرون می شویم اما چر زیان باشد اگر تو سخنی از مصعب اصفا فرمائی سعد بن معاذ
گفت بگوید تا بشنوم مصعب سوره مبارکه الم نشرح را بر خواند و سخن او در خاطر سپرد معاذ جای کرد و از پای نشست و گفت
دیگر بخوان مصعب سوره مبارکه حم تنزيل من الرحمن الرحیم را خواندن گرفت و سعد بن معاذ را حال دیگرگون شده و نفرمودند
او جانم بیاوردند و تن نشست و مسلمان گشت پس خواست باز خانه شود مردمان بنی الاشهل را مردوزن گوید که هر چه در محلت

وقایع بعد از سقوط آدم غایت هجرت

و بعد فراموش کرد و گفت ای مردمان مکانت من در میان شماست که گشتند و حضرت مولای مانی و ملک نورین را در آن وقت
در کلمه دینی چنان گفتم که من بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر گشاید و بر حق بود و در شش و کفشی اکنون حرام است
و بدین من بر آن گشاید که گشاید پس مردم آن قسب را بگشاید مسلمان شده و صحبت قوتی تمام دست کرده و بعد آن
دست از خفته باز نماند تا جرم هر روز با سعد بن زراره صحبت را برداشته و هر وقت که خواست بر رفت امره باز آنجا
دعوت کردند و گفتم که من بدین ما ند که مسلمانان نکر گفت هر که و بی از مردم او که سیدان سلسله بودیم بن اسلاف خود او را
نیک داشت و با مردمان بی گفت که بدین کلمات فریفته نشوید که شعر من از این قرآن نیکوتر است و ایشان بر سر کعبه
بودند تا رسول خدای بدین هجرت کرد و از پس چهار سال ایمان آورده با بچگان آنگاه که نماز جمعه بجای نماز ظهر فرض شد رسول
خدای بدین منشی فرستاد و مردمان بدین با سعد بن زراره و برواتی با مصعب نماز جمعه گذاشتند و مصعب در بدین بود تا
سال سیر رفت و هنگام حج فراز آید آنگاه با مردم بدین نزد رسول خدای شد چنانکه در جای خود ذکر خواهد شد

۲۱۵

معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله شش هزار و دویست و پانزده سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

معلوم باد که نگارنده این کتاب مبارک از ذکر اسامی روایات و ایراد اختلاف روایات بر حذر بود و هر قصه را از اجزاء
ناشده دست برداشته کرده آنچه مختار و محفوظ افتاد بزرگداشت تا کار بر اطناب نرود اما در حدیث معراج رسول خدای
این نتوان کرد چه حدیثی را بی حجتی روشن گذاشتن و آنکه بگردا برداشتن پس نه باشد تا جرم در این قصه در ایراد اتفاق
مختلفه مسامحت زلفت تا بر نگارنده عصبانی عمل نشود و باشد که اهل تحقیق بعضی را با بعضی توانند تطبیق کرده اکنون بر سر کعبه
انیم کرده بی بر آنند که معراج رسول خدای صلی الله علیه و آله در سال دوازدهم از هجرت در ماه ربیع الاول بود و در کوهی در راه شوا
کیسار پنج ماه قبل از هجرت دانند و قومی در هجرت در هجرت ماه رجب و جمادی در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت
شب ششم از هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت در هجرت
که معراج آنحضرت در سال بعد از هجرت بود و هم کرده بی پنج سال بعد از هجرت در شب دوازدهم از هجرت در هجرت در هجرت
توان معلوم کرد که معراج آنحضرت با بر او بوده است چنانکه از اخبار ما صد بیت گزینستند که در هجرت
خدای بد آنحضرت در ولایت علی علیه السلام و فرزندانش تا کید بی کمال رفیع القصد علی علیه السلام از رسول خدای آورده
که فرمود شب معراج در کعبه بودم و این جباتس عبد الله بن مسعود و اتی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن
انصاری و ابو هریره و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و اتم مانی هم بدینگونه سخن کرده اند و هم گفته اند که آنحضرت در شب
بو طالب و برواتی در مسجد الحرام بود و هم گفته اند که آنحضرت فرمود در خانه اتم مانی خواب بر علی علیه السلام بودم و بر من
کار خواب راست میکردم ناگاه سقف خانه شکافت و جبرئیل در آمد و گفت ای محمد بر خیز و پروان شود در زمان بر خاسته و آنجا
بر شدم و فرشته نکرستم که در آیه با خویش وارده برواتی دیگر اما در خبری و معنی که الف کلمت هم جبرئیل بالجمع و رسول الهی
هم مانی و معنی بی کمال فقال قم یا محمد فان الجبارین یخوک و جبرئیل علیه السلام بصورت اصلی خویش فرود شد با صورت که در پیش
اشته شد و آسمانها را از خویش گشته ساخت اما علمای عامه گویند که رسول خدای فرمود که من در مسجد الحرام در حرم بودم
ای و اشتم که جبرئیل بامیکایل رسید و جبرئیل مرا نیکه داد و از ناف ما سینه من شکافت و میکایل سطره من را از
رون مرا بست و جبرئیل دل مرا بر آورد و شکافت و شب و روایتی جبرئیل آب آورد و شش صدر و سطره میکایل بود با جبرئیل آنگاه

جسد دوم از کتاب اول تاریخ انوار

۶۳۲ از زربیا و زند که آگنده از حرکت و ایمان بود دل مرادان می‌کنند و جای دادند و این سخن را علمای شیعه استوارند از زرد
گویند سر که آتشی در خلقت و آفرینش آنحضرت نبود که شستن خج با بچه رسول خدای فرمود که جبرئیل دست مرا گرفت و من
پروان برو براق را در میان صفاد مرده استیاده دیدم فرد ترا از استرو و زرد کترا چهار روی چون در میان داشت و گوش برسان
بودش نایل مانند اسب کردن و بنال بگردانستند و نام نیز مانند قوام شتر داشت و سها بر سان گاه و سینه اش که بگردانستند و گویا
از یاقوت سبز کرده بودند پشش چون مراد بر سفید چشمنده فرود و پر بران داشت که توانش را تا سم می پوشید و در کتاف
با بیانی بصرش انباز میرفت و او را در بهشت زنی بر نهاده بودند جبرئیل گفت ای محمد بنشین که این براق ابراهیم علیه السلام است
که بر آن بنشیند بجهت همی رفت و بر دایمی دیگر از آنجا سوار شده اند پس جبرئیل کباب و میکانیل عنان گرفت چون آنحضرت
قصد بنشین کرد براق حروفی نمود جبرئیل طمعه زدش و گفت شرم دار که هیچ پیمبری کرامی ترا از محمد بر تو سوار نشده براق
خویشتر بر زید و پشت با زمین نزدیکت داشت تا آنحضرت بنشینت و بروایتی قال رسول الله فرگشته ان ترکها سارت
و ان ترکها طارت فرمود جبرئیل مرا همی برده که روی از زبشتگان زمین شمال و خلف و امام با من همی بودند تا بسجده اقصی
بروایتی دورا کسی از جانب راست بانگ برداشت ای محمد بایست که مرا با تو سخن است من بر او نگرستم و از سوی چپ بانگ
نزد شنیدم هم التفات کردم پس در برابر زنی را دیدم که خویشتر راسته و مساعد با کشوده و نذا در داد که ای محمد سوی من نگاه
باش که با تو سخن کنم نیز بر او ندیدم آنگاه بانگی صیب شنیدم که از آن تبر رسیدم پس جبرئیل گفت داعی نخستین از بهر دو دنیا
داعی رضاری بود اگر تو پاسخ برکت از ایشان گفتی بعد از تو امت تو بود و یا رضاری شدند و اتزن دنیا بود اگر بد
دید ای امت تو دنیا را بر عجبی خست یا اگر دندی و آن بانگ صیب شنیدی بود که هفتاد سال از این پیش از کتا جنم را
و امشب فرود گاه رسید آنگاه گفت فرود شو در اینجا و نماز بگذار که این طیب است یعنی مدینه و زمین محرت تو خواهد بود پس فرود
شدم و نماز بگذارم و بنشینم و چون نشی را بر سر دم و دیگر باره گفت فرود شو و نماز بگذار که این طور سینه است هم نیز آمدم نماز
بگرم و بر نشستم پس از زمانی نیز گفت فرود شو و نماز بگذار که این بیت لحم و مولد عیسی علیه السلام است هم در آنجا نماز بگذارم و سوا
شدم و چون بسجده اقصی رسیدم گروهی از زبشتگان بر پذیره شدند و از خدای بشارت و کرامت آوردند و بر من پیشگو رساله
دادند که انسلام علیک یا اولیا یا آخر و یا خاتمه بر جبرئیل این چگونه تجت است گفت تو اول کس باشی که شفاعت تو پذیرفته
باشد اینک اول شافق و اول مشفق و تو آخر غیابی و حشر مردمان در قیامت بخدمت تو خواهد بود و آنک از آنجا رساله دادند
آنحضرت گفت و بانگت آنجا جبرئیل مرا فرود آورد و براق را بگفت در سجده است که پیغمبران مرا کتب خویش از آن پیش بران می
و من بسجده اقصی در آمدم همی از انبیا و بروایتی ارواح ایشان حاضر بودند مرا سلام دادند و تجت فرستادند گفتم اینان چه
کسانند جبرئیل گفت برادران تو پیغمبران خدایند پس جبرئیل مرا از بهر نار پیش داشت و اذان بگفت و زبشتگان مقرب
بر من افتد اگر دند و بران فخر نمیکند آنگاه غازن بیت المقدس سه جام پیش آورد یکی از شیر و یکی از آب و آنیک از شراب
سرشار بود و گویند همی گفت اگر آب بگیری او دانت او غرق شوند و اگر شراب بگیری او دانت او گمراه شوند و اگر شیر
بگیری او دانت او هایت شوند پس شیر را بگرفتم و بنوشیدم و جبرئیل گفت هایت باقی دانت تو هایت یافتند
با بچه و این نماز و زنت حسیم بعضی از انبیا خدای را نماندند در دو داند ابراهیم علیه السلام گفت استیاش خدای را که خلقت
خلقت و خلقی عظیم داد و بر مردمان تقدیر ساخت و آتش فرود را بر من بر و کرد و موسی گفتند خدای را که مرا کلیم خویش کرد و فرود

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و مردم او را بدست من نابود ساخت و نبی سراسر ایل را نجات داد و گروهی از قوم مراد را یمان را نوح فرمود و در آسمانی ساخت
داد و علیه اسلام گفت شکر مراد و نذر که مرا سلطنت بزرگ داد و بوردین آموخت و آئین بدست من نرم کرده و مجال را
سخن من ساخت تا با من تسبیح کردند و مرا حکمت آموخت سیلان گفت حمد خدا پر که با دو دیو و پری را در فرمان من کرد
زبان مرغان مرا آموخت و پادشاهی بزرگ عطا کرد که لایسته نبی لایسته نبی و ملک مراد طیب کرد که لاجناب سینه
فرید علیه اسلام گفت سپاس خدا را که مرا کلمه خود کرد و انبیا و مثل مرا چون آدم کرده که این مثل عیسی خدا کلمه کمال او خلق کرد
ثم قال کن هیکون و مرا کتاب انجیل آموخت در جهان که در من مرغی از کل بگردم دشغای مرضی من حالت کرد و مطهر ساخت
و بر آسمان بر دو ما درم را از سر شیطان محفوظ داشت و در پناه خود در آورد و نگاه که انبیا از سخن سرچشمه من آغاز سخن کردند
و کفتم حمد مراد خدا را که مرا رحمت عالمیان کرد و بر مردمان بر مسالت فرستاد و بشیر و نذیر ساخت فرقانی مرانزل فرمود
در آن کتب بیان آشیاست و ائمت مرا بهتر ام کرده است از وسط عدل خواند و اول و آخر کرد و انبیا و سینه مرا مشروح ساخت
و مرانما مور کرده و فاتح و خاتم خواند در این وقت بر اسمیم روی با انبیا کرده و فرمود بید فضیل کلمه انبیا نگاه جبرئیل دست مرا
بگرفت و بموضع صخره آورد و معراجی یعنی زربانی که سر بر آسمان داشت ظاهر ساخت که جان خوبی هرگز ندیدم و فرشتگان
از آن بر آسمان عروج نمودند عارضتین آن یکی از یاقوت آینه یکبار از مردم بود و پایه یکی از زر و یکی از سیم داشت و با زر و پایه
مرصع بود و این آن معراج است که ملک الموت برای قبض روح از آن فرود شود و از این روی مردم مختصر چشم خویش دیدن
معراج تند کنند با بجز فرمودن بایراق بر آن معراج عبور کردم و بروایتی جبرئیل مرا بر پیشویش جای داده بر آسمان برده بناب خطه
رسانید و صاحب خطه ملکی است که اسمعیل نام دارد و شیاطین را از آسمان با شهاب براند چنانکه خدای فرماید انما نحن
انخطف فانتبه شهاب ثاقب و او را بقصد هزار فرشته در تحت فرمانند که هر یک از ایشان از نیر هفتاد هزار ملک فرمان پذیر است
پس جبرئیل استفتاح کرد گفت کیست گفت جبرئیل گفت با تو کیست گفت رسول رب جلیل گفت فرجایه فقیه انجیل پس در کتب خود من
بر اسمعیل سلام کردم و او مرا سلام داد و من از بهر او استغفار کردم و او از بهر من استغفار کرد و گفت مرچا به برادرش
پیغمبر شایسته و ملائکه مراد پره شدند تا با آسمان دنیا در آدم و هر یکی مراد پنداشد و خندان شد پس ملکی دیدم که از آن بزرگترین
نشرونی مکروه داشت و سخت غضبناک بود و نیز مراد عا که و اما نماندید و سرور نمود با جبرئیل کفتم کیست این فرشته که از او پنهان
شدم گفت جای دارد که ما همه از او ترسانیم این ملک دوزخ است و مرکز تخمیده است و از روز یک جهنم بدست او اندر است
پیوسته غضبش بر عاصیان افزونست بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و بشارت بهشت بداد پس با جبرئیل کفتم ملک بگوی ایام
من باز نماند پس ملک بفرمان جبرئیل وری از جهنم بشود و از آتش دوزخ زبانه بسوی آسمان بر آید که بچم کردم مراد در با جبرئیل
کفتم بگوی فرود نشاند و او بفرمود تا ملک آتش را باز نشاند و جهنم را بدست و از آنجا مردی گندم کون عبور کردم کفتم کیست جبرئیل
این پدر تو آدم است بروی سلام کن بر او سلام کردم و جواب باز داد و گفت فرجایا ان الصالح و النبی الصالح بر طرف
راست و چپ و سیاهی چند نبود چون همین نظر کردی بخندیدی و چون بسیار دیدی بگریستی و بروایتی بر همین آدم درستی ایام
که بوی خوش از آن آمدی و بر بیارش که بوی ناخوش آید چون بسوی راست نگرستی خندان شدی و چون بگریستی بگریستی
کفتم تا بدان البابان جبرئیل گفت بر راست و بهشت است که ارواح فرزندان صالح او در روز و چپ دوزخ است که ارواح
فرزندان بکارش فرود شوند و بروایتی آدم را در آسمان اول دیدم که ارواح مؤمنان از او عرض میکردند و میفرمود دوزخ طریقه

جلد دوم از کتاب سبأ اول ناسخ التواریخ

۴۴۶ آنجکوهانی علیین و ارواح مشرکان را بر او سبوه میدادند و میفرمود روح خبیثه و نفس خبیثه آنجکوهانی سخن و از آنجا بر طاعتی
 کردم که آنجا نشنیدم بجز در میان دو زانوی بده و لوی از نور بدست داشت پیوسته چون مردانده که بر آن نظر داشت گفتم
 کیست جبرئیل گفت این ملک ملکوت است گفتم مرا با او نزدیک کن تا سخن گویم پس چون پیش شدم سلام کردم و او جواب
 گفت جبرئیل گفت این پیغمبر رحمت است که خدائین بندگان فرستاده پس او مرا تحسین و تحیت کرد و گفت ای محمد من پیغمبر
 در امت تو نیستم گفتم مستأثر خداوند را که این همه از فضل او بر منست پس ما جبرئیل گفتم که این ملک کارش از همه صعب تر است
 آیا همگس را خود قبض روح میکند گفت بل پس گفتم ای ملک موت تو چقدر مردمان را نگرانی و خود حاضر میشوی گفت همانجا که در چنگ
 من چنانست که درستی در دست کی از شما باشد و بجز شوی که خواهد برگرداند و هیچ خانه نیست که مردم از او روزی نبرگرت نیامد
 نفس جان نکند چون مردمان بر مرده خود گریه کنند گویم که مرید که مرادشوی شما و در غیبت یکی از شما را باقی نخواهد گذاشت
 گفتم پس است برای اندوه و در هم شکستن آدمی جبرئیل گفت آنچه از پس مرگست سخت تر و صعب تر است پس از آنجا بجا گوی رسیده
 که نزد ایشان بسی از گوشت نیکو و بسی از مردار بود ایشان همه مردار میخوردند گفتم ایشان کیستند جبرئیل گفت که روی ایشان
 تو باشند که حرام را بر حلال اختیار کرده اند پس ملکی را دیدم که کینه تن از آتش و نیکی از برف داشت و همی نداد در میداد که
 انجیدانی که میان آتش و برف الفت کرده دلهای بندگان تو من را با یکدیگر الفت دهد جبرئیل گفت این شکارترین فرشتگان
 برای مؤمنان و از روزیکه آفریده شد بزرگی است و در ملک دیگر دیدم که یکی گفست آهی هر که در راه تو چیزی بداد و چون
 و آن یک گفست هر که امساک کند مال او را تباه کن و از آنجا بگروهی که ششم که لبها چون لب شتران اشهد و فرشتهایان
 گوشت پہلوی ایشان را با مقراض باز میگردند و در دهان ایشان پنبه اند جبرئیل گفت ایشانند که بخواهند شکر نمازین
 با تو منان بچشم اشارت کنند و عیوبی نمایند و از آنجا بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را با سنکسای کوفته جبرئیل گفت ایشانند که
 نجواب شنند و نماز حقن نکند اشهد و از آنجا بگروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان میگردند و از او بر آنجا محبت سپردن
 میشد جبرئیل گفت که مال میان خورده اند چنانکه فرماید آن الذین یا کلون اموال الیتامی ظلما انما یا کلون فی بطونیم ناراد
 سنصلون سقر الی بدرستیکه آنان که میخورند اموال یتیمان بستم بنخورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند آفرید
 آتشی در جهنم و از آنجا بگروهی رسیدم که از بزرگی شکم توانستند از جای جنبش که جبرئیل گفت ایشان را با خوارانده و آنجا
 چون آل فرعون هر با داده و شامگاه بر آتش جهنم عرض میکنند و ایشان از شدت عذاب میگویند آهی قیامت که بر پای خواهند
 و از آنجا برفی چند رسیدم که آریست آنها و خجسته بودند جبرئیل گفت ایشانند که در خانه شوهر زنانه کرده اند و فرزندان
 زنانه را بشو برو میراث او طحق نمودند و از آنجا بملکی چند گزیدم که خدای ایشان آفریده بد انسان که خواست و روی ایشان
 بد آنجا سب باز داشت که خواست و از هر جزوی از بدنهای ایشان با یک تسبیح خدای به او از های کونا کون بر می آید و
 هم خدای میگردند جبرئیل گفت ایشان برین روش آفریده شده اند و از روز خلقت تا اکنون و تن با هم سخن نکرده اند و
 برنداشته اند و جز بریز قدم خدایش نظر کرده اند بر ایشان سلام کردم و جواب گفتند از غایت خشوع با من سخن نکرده
 جبرئیل ما ایشان گفت این چه است پیغمبر رحمت تا با او سخن نکنید پس ایشان مرا سلام دادند و برای من راست میشارت میکردند
 آنجا و از آنجا بسوی آسمان دوام بر آمدم و همچنان جبرئیل استقاج کرد تا در کلبه خود در فرستیم در آنجا دو تن با یکدیگر شدیم
 جبرئیل گفت ایشان خاله زادگانند یکی عیسی علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و پاسخ باز دادند من از جبرئیل استغفار

ایشانند

وقایع بعد از سقوط آدم تا بحیرت

که هم و ایشان از بصر من استغفار نمودند و گفتند *مَرَجْنَا بِالْبَاحِ الصَّاحِجِ وَالْقَبِي الصَّاحِجِ* و از آنجا نیز بر ملا که خشوع نمودم ^{۶۳۵}
 که رؤی ایشان بدانوی بود که خدای خواسته بود و بجانب دیگر التفات نمیکردند و بیانگ گوناگون تسبیح تقدیس خدا
 میکند و از آنجا بر آسمان سیم رقم جوانی دیدم خود بر وی ترین خلق و در نیکی از مردمان آن افزونی داشت که با تمام ستارگان
 و برواتی فرموده جوانی را در آسمان سیم دیدم که قد اعظمی شطر اخسین جبرئیل گفت این برادر تو یوسف است بر او سلام کردم
 من سلام کردم و از بصر من استغفار کردم و از برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته
 که مبعوث شدی در زمان شایسته و در آنجا نیز ملا که خشوع دیدم چون آسمان اول دیدیم و با ایشان مرا آن محالمت فرست
 در آسمان اول و دوم با مثال ایشان و از آنجا با آسمان چهارم بر رفتم و بر مردی عبور کردم جبرئیل گفت این درسی است بر او
 سلام کردم و او جواب گفت و من از بصر او استغفار کردم و او از بصر من استغفار کرد و بهم در آنجا از فرشتگان خشوع دیدم
 بر یکی عبور کردم که برگردنی نشسته و بنقاد هزار ملک در تحت فرمان او بود و هر یک از ایشان نیز بنقاد هزار ملک فرمان
 پذیر بود و مکان کردم که از این بزرگتر ملک نخواهد بود و ناگاه جبرئیل بر او بانگ زد و تا برخواست و تا قامت سپاسی خواهد بود و از آنجا
 با آسمان پنجم رقم و مردی سپید چشماهای کشاده دیدم که گروهی از امت او در پیرامون او بودند جبرئیل گفت این مردون پسر عمران
 که امت او را دوست میداشتند بر او سلام کردم و جواب از او داد و گفت *مَرَجْنَا بِالْبَاحِ الصَّاحِجِ وَالْقَبِي الصَّاحِجِ* و همچنان فرشتگان خشوع
 در آنجا دیدار کردم و از آنجا با آسمان ششم بر رفتم مردی تمام بالا و کندم کون دیدم که گروهی پیرامون او بر گردی موسی بدست
 سر برزدی و شنیدم که می گفت نبی اسرائیل کان کنسند که منم که امی ترین فرزند آدم و امیر دوزخ خدا از من که ایتر است جبرئیل
 گفت این موسی بن عمرانست بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و از بصر او استغفار کردم و از بصر من استغفار کرد و در
 آسمان نیز ملا که خشوع دیدم و چون از موسی بگذشتم بگریست فقال *لَنْ يَكُنِّيَ اَنْ قُلْنَا مَا بَشَرٌ مِنْ بَعْدِي يَزِيحُ اَنْتَ الْكَلْبُ*
قَائِدٌ غُلَامًا مِنْ اُمَّتِي یعنی از برای آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آید در پشت امت و پشت از امت من
 برواتی در سبب گریه خویش فرمود مکان نبی اسرائیل است که من افضل اولاد آدم و حال آنکه انبیا و از من افضل است و از
 نفس او بانگ ندانستم اما این فضیلت واجب کند که امت او افضل هم باشند و برواتی موسی علیه السلام با او از زبان
 گفت اگر منته و فضیلت با جبرئیل رقم این عتاب بگریست گفت *يَا تَبَّ رَيْفُكَ كَقَوْمٍ وَرَفَعُ صَوْتَهُ عَلَيَّ* بیه گفت این آیه
قَدْ عَرَفْتُ لَخَلْقَهُ و از آنجا با آسمان هفتم رقم و بصر ملک که ششم گفتند آنچه حجامت کن امت خود را مکن تا حجامت کنند و مرد
 اشط یعنی موسی دیدم که بعضی سیاه و برخی سفید بود و بر او پشت برگردنی نشسته و برواتی پشت خود را به بیت المعمور
 نهاد جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم است و این جای پر میز کاران امت است پس من این آیت بخوانم *اِنَّ اَوْلَى النَّاسِ*
بِابْرَاهِيمَ لَلَّذِيْنَ اٰبَعُوْهُ وَهٰذَا اَبِيْهِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْهُ وَانْتَهُ اَللّٰهُ اَلَّذِيْ اٰمَنُوْهُ بدستیکه سزاوارترین مردمان با ابراهیم آنانند که پیرو
 او کردند و این پیغمبر و آنانکه ایمان آورده اند باین پیغمبر و خدایا در مومنان است پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد
 و جواب پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته آنگاه ابراهیم گفت آنچه است خود را بگوئی اندر پشت
 درخت بسیار خوش کند گفتم آن درخت چگونه خوش شود گفت *كَلِمَةُ لَاحِلٍ وَّلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ* و بهم در آن آسمان فرشتگان
 خشوع دیدم و در یا های نور که شنیدم که دیده را در میرود و در یا های طلعت دیدم و نیز در یا های برف که شنیدم و هر گاه از این امر موافق باوید
 جبرئیل گفت شاد باش ای پیغمبر و شکر کن مرضا را که تو را با این که امت انبیا داشتند نیروی داد بر دین این شکفتها پذیر

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

و آنچه هنوز از عظمت خدای دیدار کرده از آنها بزرگتر باشد میان خدای و خلقش بود هزار حجایب معنوی است تا آنکه میان محل صدور روحی و دارای خرد از مخلوقات بود هزار حجایب و نزدیکی خلق محل صدور روحی منم و میان من و اسرافیهما حجایب است یکی از نور و یکی از ظلمت سیم از ابرو چهارم از آب با بچه هم رسول خدای میفرماید که دیگر از حجایب محرومان معانی که درم که پای بر فردترین طبقه زمین و سر بر عرش داشت و چون بالها کشود از مشرق و مغرب بگذشتی و تسبیح خدای بدینگونه می گفت که تنزه است پروردگار من و شان او عظیمتر است از آنکه در آن او توان کرد و در وقت سحر با همای خود را می کشاید و بر هم میزند و میگوید سبحان الملك القدوس سبحان الكبير السعالي لا اله الا هو سبحي القیوم و چون با او بلند میشود خرد و سهامی زمین بال بر هم میزند و بانگ تسبیح بر می آورد و چون او ساکت میشود ساکت می شوند بال آن خرد و س عرش سفید و پرانی زیر بالش بنز است نگاه با جبرئیل سبت لمهور شدم و دور کت نماز بگذاشتم و جسمی از اجاف خود را با خود دیدم که جا همای سفید در برداشتم و گرویی دیگر را جا همای چرکن بود و گرو نخستین سبت المعمور در آمدند کرده ثانی را اجازت دخول رسید و چون از بیت المعمور بیرون شدم دو نفر دیدم که یکی را کوه می کفشد و آن دیگری نفر رحمت پس از کوه ترا شامیدم و در نفر رحمت غسل کردم و این دو نفر با من بودند تا بهشت در آدم وارد و سبوی آن نفر با خانهای خود و اول بیت خود و زنان ظاهره خود را دیدم و خاک بهشت از شکست بود و دختری را دیدم که در بهشت بهشت غوطه میخورد و گفتم تو از کجایی گفت من از زید بن حارثه ام چون بر زمین آمدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را نیز شتران بزرگ دیدم و انارهای آنرا مانند دلوهای عظیم یافتند و در بهشت درختی دیدم که اگر مرغی را در آنجا می کشند به مقصد سال برگردن آن نمیشود و رفت و هیچ خانه در بهشت نبود مگر شاخه از آن درخت در آن خانه بود جبرئیل گفت این درخت طوبی است که خدای فرموده طوبی کرم حسن است چون از بهشت باز آمدم جبرئیل گفت اندر یا با که گویی سزا و قات حجبت است آن بود نور عرش هر چه بریز بودی بسوختی و بیت المعمور خانه است در آسمان منم بر فراز کعبه که اگر مثل سسکی از آن بر ما شود کعبه آید و در ذری معقده هزار ملک بزیارت آنخانه آید و چون بیرون شوند دیگر بزرگو ننگند با بچه از آنجا سبزه آنتی شدم و آن درختی بود که شش چون سبوی بزرگ مینمود و بر کما تمثال کوش فیل داشت و هر برکی آنتی را سایه می گسترده بود و غاشیه آن درخت بود و در ششکان بر شمال پروانه در پیرامون آن برآمده بود و نه چند آنکه از حوصله حساب فرودنی است و مقام جبرئیل در وسط آن درخت بود و در اصل آن چار جوی بودم دو جوی شکار و دو پنهان جبرئیل گفت آن دو که پنهان است همیشه میکنند روانه و آنکه اشکار است نمل و فرات باشد و بر داتی جو میایی دیگر از آن فشب بود از آب صافی شیرین و از خمری خوار و از غسل مصفا و بر داتی فرمود جبرئیل در آسمان منم مرا بر سر جوی بزرگ در کنار آن جوی خمیا از یا قوت اول تو و ز بر جبه بود و مرغان سبز رلب نجوی دیدم و اوانی هم از زرو سیم در کنار جوی بود جبرئیل گفت این کوه است خدایی تو عطا کرده قدسی از آن بر کرم و مقداری نوشیدیم از شیر سفید تر و از غسل شیرین تر و از مشک جو شنبوی بود و در واقع از اصل آن شجره چشمه بر می آمد که سلسبیل نام داشت و از آن دو جوی بیرون میشد یکی کوه روان دیگر نهر الرحمة و دیگر در آنجا جاعتی دیدم که رو به سفید داشتند و قوم دیگر بود که در جهزه ایشان چیزی مینمود و ایشان در جوی شده غسل میکردند و چون بر می آمدند کوه ایشان مانند جاعت نخستین سفید می گشت جبرئیل گفت ایشان از است تو آنم اند که عمل سبکویی خود را با کوه ناپسند مخلط ساخته اند و بعد از که در آن بود که در آنند و توبت ایشان پذیرفته است آنجا سبزه جام آوردند

جمله دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

باشد و لا شکستة و لفظ ادنی از هر میانها باشد در اینکه شخصی نزد دیگر است نزدیکی دیگر و لا دان سخته همانا از ادراک در
میان زمینها لکن و خرد با قاصرت جزانیکه کوسیم ادنی هبه فتدی فردا دنی کیا فتدی ملکیا دنی مشتیا فتدی عرشیا فتدی عرشیا فتدی
فتدی مسابها دنی طالبیا فتدی و اصلا دنی و منه الرحمه فتدی و منه الرحمه دنی اقتار فتدی اقتار دنی منادیا فتدی منادیا
دنی ما و حاق فتدی فمد و حادنی شاکرا فتدی شکورا و قبل احدنا صفة الله و الاخر صفة محمد و معنی آن چنین است یوستقرت
الی الله تعالی و الله یقره و کان یوئیکم و الله یتیمم و کان یوسئل و الله یطهر و کان یوسق و الله یتسبیح و کان یوسطر
فی آیات الله و الله یتظرفی ادب رسولیه با سجدگان قاصد حسین او ادنی کنایت از تاکید قربت و تشبیه محبت است پس اینها
با فهم نزدیکانند در صورت تشبیه و شده چنانکه مردم عرب با قانون بود آنچه که خواستند عهدی محکم و پیمان استوارند
آن دو کس که با هم عهدست و عهدستان میشدند چنانهای خوش را آورده و باید یکدیگر میخسازند و هر دو یکبار آنرا میکنند و
یکبار تیر از آن بر تاس میگردند و این کنایت از آن بود که زشت و زیبا و خشم و رضای نینده تن یکی است و همچو در میان
ایشان جدائی نیست لاجرم تواند بود که میان خدای در رسول کار بد نیکنده بود که پذیرفته رسول پذیرفته خدا و رانده او را
خدای باشد چنانکه در قرآن بسی بدین سخن اشارتست در جاتی میفرماید و بیه الغزوة و لرسوله و در جاتی دیگر و من نطیع الله و رسوله
و در جاتی دیگر و من نطیع الله و رسوله و در جاتی دیگر و نضروا لله و رسوله و در جاتی دیگر و انضروا لله و رسوله و در جاتی دیگر
من ینبئنی الله و رسوله و در جاتی دیگر ان الذین ینابئونک انما ینابئون الله و در جاتی دیگر ما رایت اذ رایت الله لکن الله یرى و در جاتی
در قرآن مجید بسی باشد و نگارنده انحراف قبل از ویاتیه الکتاب بعقیده عرفای حقه بیان این مقام کرده است و باز نموده است
که مقامی برتر از این نتواند بود و سالکان ائمت مرحومه را از این دریا قطره و از این بیضا ذره نتواند بهره گشت چنانکه از انجیر
قدسی ستفادست لایزال عبیدی تقرب الی بائنا و اول حقی حقیقه فاذا حبتک کنت سمع الذبی تسمع به و بصره الذبی تبصر به
یده الی نیتش بها و رطله الی نیشی بها و بعضی گویند مقصود از فتدی است که ارسل نفسه فی ذالک المقام یعنی گذاشت
نفس خود را در آن مقام و بزبان حال گفت که رجوع از این مقام نخواهم نمود که بی آن نتوانم صبر کرد گفتند آنکس که تو را بدینجا آورده ام
تواند بازت پیش خواند اگر چه در دنیا باشی آنچه تو را میاید باز شدن و گریختن در گاه ما را بسوی ما دعوت کردن
گاهی که از کار مردمان طول کردی و از روی این مقام کنی نماز استاده باش که بدانت به این مقام آورم که لصلوة نخرج الیک
و انانجا بود که رسول خدای گاهی میفرمود در حنا یا بلال و میفرمود حبلت قره عینی فی خلقت الصلوة اما در این آیت که
خدای فرمود و اذ حنی الی عبده ما اذ حنی یعنی خدای گفت باینده خود محمد آنچه گفت پس محنی داشت از خلق آنچه با حسیب خاص
خویش گفت بعضی از عمل گفته اند صواب است که کسی در این آیت سخن نکند چه اگر صلحت در اظهار آن بودی بهم نظر مودی کرده
گویند چون خبری با رسیده باشد و یا سئل استیضاحی توانیم کردن بی نیست پس گویند و حی فرمود که بهشت حرام است
انیا و انت ایشان تا تو ائمت تو داخل شوی و گفته اند که و حی فرمود که این بود که دوست دارم معاتبه ائمت تو را بسا و مجاب
ایشان در می نوری هم و هم گفته اند که فرمود و آنچه انا و انت ما بسوی ذلک خلقه لا حلیک در جواب کرد یا رت است و انا و
سوی ذلک ترکته لا حلیک علی بن ابراهیم گویند از رسول خدای از این وحی پرسش کردند فرمود که من وحی آید آن علیا سید منین
و انا م امتصین و قایم الغر الخلیفین و اول صلیف یتخلفه حاتم البیتین همانا تو م را از این سخن بجا طراند که این سخن از خدای باشد یا
پسیر از خویشش فرماید این آیت فرود شد تا کذب القواد ما را می آید و نه علی ما یرسی یعنی دروغ نکفت دل محمد مرخصه

با آنچه دید آید چنانکه میسند با او بر آنچه دید و پیغام آورد و بروایتی که چیز اندر این وحی بود یکی واجب شدن نماز پنجگانه
 حقی باشد که نماز افضل اعمال است و دوم خوانیم سوره ابرهه چنانکه مذکور خواهد گشت سیم آن بود که گناهان ائمت مرحومه
 محمدیه هر چه بر شرک باشد معفو خواهد بود با بجهت و هم از رسول خدای آورده اند که فرمود در این آیه فی حق من یؤمن به یعنی در حق
 پروردگار خود را در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد **مُحَمَّدٌ الْمَدَّ الْأَعْلَى** یعنی در چه خصوصیت کند فرشتگان عالم بالا هم
 تو اناتری پس بر من تجلی خاص فرمود و آنحضرت از آن تجلی بدینگونه تعبیر فرموده که **فَوَضَّحَ كَقَدِّمِ كَقَدِّمِ كَقَدِّمِ** یعنی فوجت بر دوش من
 شد یعنی وضع فرمود گفت خود را در میان هر دو شانه من چنانکه یا فقم اثر راحت و خوشی از او در میان هر دو پستان من
 و آنرا گفتم با آنچه در میان آسمان و زمین است بعد از آن خطاب آمد که یا محمد **بَلِّغْ دَرَسِي فِيمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى** یعنی ای پروردگار
 من در کفارات خصوصیت میکنند یعنی در عبادت و تکیه سبب کفارات گناهان میکرد و در درجات یعنی عبادت و تکیه موجب درج
 میشود خطاب آمد که یا کفارات کفارات کفارات است در مسجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجاها و اسباب است
 در سکاره و شاید و بر کس که این امور بجای آورد نیک زندگانی کرده باشد و نیک میرود از گناهان خوش چنان هر
 آید که گویا از ما در زاده باشد بعد از آن خطاب آمد که یا محمد چون نماز کردی این دعا بخوانی **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الطَّيِّبَاتِ**
وَتَرْكِ الْمُنْكَرَاتِ وَفِيهِ الْخَيْرَاتِ وَحُبِّ الْمَسَاكِينِ وَأَنْ تَقْبِرَنِي وَتَرْحَمَنِي وَأَنْ تَرُدَّنِي لِعِبَادِكَ فَتَنْتَهِيَنِي
مَقْوُونَ آنجا خطاب آمد که یا محمد **يَا أَلْهَ رَجَاتِ كَقَدِّمِ** در جات فشای سلام و اطعام طعام و نازیب است در حالیکه مردم
 خواب باشند و هم بروایتی از رسول خدای رسیده که فرمود در آتش باین خطاب آمد که ای محمد من ضامن روزی بجان تویم
 و ائمت تو بر آن وثوق ندارند و در زخ را برای دشمنان خویش آفریدم و ایشان عهد کنند تا به انجام شوند و من عمل فرود ایشان
 منیظلم و ایشان روزی فرود از من طلب می کنند و زرقی که برای ایشان مقرر کرده ام بدگیری نمیدهم و ایشان طاعت
 برای غیر من میکنند و عزیز کنند و خوار کنند منم و ایشان نمیدنیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام بایشان میکنم
 ایشان لشکر غیر من میگویند و هم گفته اند که خطاب آمد که ای محمد ائمت تو طاعت من کنند و عصیان من در نزد طاعت ایشان
 منست و محصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگر چه قصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که
 کریمم و آنچه بقضای من از ایشان صادر شود از منی آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم و هم در خبر است که او خلیفگی است از من
قُلَيْسَ يَا دَيْمِ شَيْءٍ وَأَجْعَلْ خَلْقَكَ مَعِي فَإِنَّ مَرْحِمَتِي لِي وَلَا تَجْعَلْ قَلْبَكَ مَسْلُوقًا بِلَدُنْيَا فَمَا خَلْقَكَ لَهَا وَهِيَ مِنْ خَلْقِكَ
 که فرمود چون بپایه عرش رسیدم و عقلت آرزاییدم بر عی بر من در آمد پس از آنجا قطره با فرود چکید و بان گشودم تا آن خطاب
 زبان من افتاد سوگند با خدای که بچاکس را بر زبان چیزی بدان شیرینی زفته پس علم اولین و آخرین برکت آنم حاصل شد
 و زبانم را طاقی با وید آمد پس آنکه گفتم یافته بود پس مرا گفتند خدای خود را شناکوی و گفتم حجیات لایق و در طریق
 عامه آنکلمات امنیت الحجیات المبارکات **الصلوة الطیبات** بیه خطاب رسید که **اسلام علیک آیها اللهم** و در ختم آیه
 و بر کاشه کفتم **اسلام علینا و علی عیالنا الصالحین** آنکاه فرشتگان گفتند **شهدنا ان لا اله الا الله و حده لا شریک له** و گفتم
ان محمد عبده و رسوله بعد از آن خوانیم سوره بقره را با آنحضرت عطا فرمودند و در آیه خطاب آمد که ای محمد **اسن الرسول**
 ایمان آورد در رسول کفتم آری فرمان آمد که **ومن یعنی دیگر که ایمان آید در کفتم و انوشون کل امن بایته و لا یختم و کتب و رسوله** آنحضرت
 من سله و تبار سمعنا و اطنا **عمر اکنت ربنا و ایک العبد خطاب آمد که قد حضرت لک و لا تنک و دیگر بخوان تا با همسم کفتم**

زینا لا تو اجد ان سبباً و خطا ما فزان آید که کبر و تکبر و استغناء و خود را در پیشگاه خداوند بزرگوار
عناد در خود هم از این در که گشتم در این روی حضرت فرمود این همه شجاعت و شجاعت و شجاعت
و بعد از آن گفت که در این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن
که بر او هم در این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن
و بروایتی خطاب کرد که ای محمد در این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن
و میفرماید دیگر گفت که در این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن
و امت تو چنین کردم دیگر بخواه آمدیم گفت و آنحضرت عباد و خیر نما و از شما بعضی از علمای کفایت که در اول خود هم
حضرت سیم مرتبت زمر که قبل از رسول الله خدا می آمدند از نبی و اولی که ساخت اول قوم لوط را که
دوم قارون و اجماع بود و در این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن
با آنچه رسول خدا می فرمود این سخن عجب است که در این سخن عجب است که در این سخن
ای من القذیب خطاب که در وقت دیگر عرض کردم که ای پیغمبر خود را تفصیلاً خطاب کردی مرا نیز خطاب کردی از آنچه
تو را خطاب کردم و کلام است که از خرابین عرش است لا حول و لا قوة الا بالله و لا اله الا الله و دیگر فرمود جمله
عرش مرا و خانی تسلیم کردی که هر صبح و شام بخوانم و آن اینست اللهم انی اطلب فی صبحی شکر و فی عشی شکر و فی
میتخیرت و فی فقری اضحی و فی غیبتی ابعین و فی حوائجی الباقی الباقی الذی لا یغنی و دیگر فرمود که در
انتساب خدای بر من و امت من بخواه نماز واجب کرد که هر شبانه روزی گذارنده شود و بروایتی میفرماید که در کتاب
بر عبادات ملائکه هفت آسمان و قوف باقیم بعضی خاص از بھر رکوع و بعضی از بھر سجود بودند و گویند در تشهد و سجده
در تکبیر و توحی در تسبیح و جمعی در تملیل میسرینند انگاه که بخواه نماز فرض شد خطاب آمد که نماز تو و امت تو را عبادتی کردم
که مثل است بر عبادت جمیع ملائکه تا شواب حکلی فایز شوند با بجز رسول خدای میفرماید چون بخواه نماز فرض شد
انصراف یافتیم و آغاز فرود شدن کردم چون بمقام جبرئیل رسیدم گفت ای شایسته باد تو را که بهترین خلق خدای و تو را
بدانجا برد که هیچ آفریده را از ما ندیده و گوارا باد تو را این کرامت فراگیر این کرامت را و شکر خدای بگذارد که او منعم است
و دوست میدارد شاکر از این شکر خدای بگذارم و میفرماید در شب از ملک الموت خواستار شدم که قبض روح بر
امت من آسان گیرد گفت شایسته باد تو را که در شبانه روزی چند نوبت خطاب رسید که با امت تو سهول آسان محالست
کن و میفرماید در مراجعت برابر ابراهیم علیه السلام که ششم و پرشی فرمود و چون بوسی درآمدم گفت بر امت تو چه واجب افتاد
گفتم در شبانه روزی بخواه نماز گفت من از این پیش مردمان را شناسانم و نبی اسرائیل را دانستم امت تو توانائی این عمل
نارند باز شد و کار امت را سهل کن پس من تا نزد یک سدره المنتهی باز شدم و سجده در رقوم طلب تخفیف کردم پس
خدای فضل خویش ده نماز از من و امت من فرود گذار شد یکبار و چون بوسی رسیدم فرمود این تیر حلی کران است باز شود
کار رسول کن من بر نیکنه با تمام موسی علیه السلام همی باز شدم و تخفیف گرفتم و در هر نوبتی خدای ده نماز از من فرود گذار شد
تا در نوبت پنجم پنج نماز مقرر گشت همچنان چون بوسی درآمدم فرمود قسم ازین سهل تر کن گفتم شرم میدارم که دیگر بخواه است
بر فراز شوم و بر این پنج نماز صبر میکنم پس از خدای مراد آمد که ای محمد چون بر نماز من صبر کردی من بر این پنج نماز شواب بخواه نماز

وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

تورا دامت تورا عطا کردم و هر نماز را بده نماز پذیرم هر کس از امت تو صد نیکی کند و آنرا بکار نهد و از هر او یک
حسنه نویسم و اگر آن حسنه را بکار نهد و بجای یک ده نویسم اما اگر قصد بدی کند و بکار نهد و بر او نویسم آن
بعل آورد یک سینه نویسم و هم از اخبار معراج آنحضرت است که چون درهای آسمان گشوده شد فرشتگان بر آنحضرت گرد
آمدند و سلام دادند و گفتند چگونه است حال برادر تو علی علیه السلام گفت بخیر است گفتند چون در اینجای سلام ما برسان
فرمود شما او را می شناسید گفتند چگونه نشناسیم که خدای در است پیمان تو و پیمان او را ما گرفت ما پیوسته بر تو و او درود فرمودیم
خدای میفرماید در هر آسمان ملائکه با من اینجاست باشند و سخن از علی میگردند و میگفتند در بیت المعمور نام تو و علی و فرزندان او در
نامه از نور نگاشته است و آن نامه پیمانست که از ما گرفته اند و در هر جمعه آن چای را بر ما میخواهند پس سجده شکر بگذاشتیم و میفرماید
که در شب معراج بر من نماند که از پیچیدن پرشش کن که بچه مبعوث شد و چون پرشش کردم گفتند بر رسالت تو و اما است
علی و فرزندان او پس وحی آمد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و فرزندان او را تا قائم آمد
دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس خطاب آمد که ایشان مجتبیای من و دوستان غنچه صدی که آخر ایشان است
استقام خواهند کشید از دشمنان من و میفرماید چندان در آسمانها از فرشتگان نام علی را شنیدم که گمان کردم که در سما
او از من نامورتر است و ملک موت با من گفت ای محمد بر بنده که خدای آفرید من قبض روح کنم فرمود علی را که خدا شهادت
خویش قبض روح فرماید و چون بر عرش رسیدم علی را دیدم که گفتم یا علی تو پیش از من آمدی خبری گفت این فرشته است
که خدایش بصورت علی آفریده بولیشی برای کرامت علی و چون فرشتگان از روی دیدار علی گنجد زیارت و شوقند
میفرمایند چون بمقام قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم خطاب آمد که این صورت با من شناسی عظم صورت
علی است پس وحی رسید که فاطمه را با وی تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و میفرماید که انبیا از من پرشش حال علی کردند
گفتم او را در میان امت بخلیفی گذاشتم و گفتند نیکیو خلیفه گذاشتی که خدای طاعت او را بر فرشتگان فرض کرده است و خلیل الله
در بهشت دیدم در زیر درختی که اندرخت راستانها مانند کاه بود و بسی کودکان شیرخواره دیدم که بر یک پستانی از آید
در میان داشتند و اگر از زبان کی را شدی ابراهیم علیه السلام برخاستی و پستان در زبان او نهادی چون ابراهیم
مرا دید سلام داد و از علی پرشش کرد و گفتم او را در میان امت بخلیفی گذاشتم گفت نیکیو خلیفه گذاشتی که خدای طاعت او را
بر ملائکه فرض کرده است و ایشان اطفال شیعیان او نیکه من از خدای خواستام که تربیت ایشان کنم و هر چه کرد از
این پستانها نوشند در آن لذت جمع میوه ها و نخلهای بهشت نمایند و میفرماید که بر در آسمان نگاشته دیدم لا اله الا الله
محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و همچنان در جایهای نوره در آنگان عرش اینکلمات را نگاشته یا رقم میفرماید
که خدای مرا داد که ای محمد علی تحت منت بعد از تو بر خلق من و شوای اهل طاعت منت هر که فرمان او برد فرمان من
برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس در انصیب کن که بعد از تو بود و هدایت یابند آنچه پیش از
بن عباس آورده اند که رسول خدای فرمود که حق جل و علا مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج فضیلت عطا کرد و مرا
جامعه داد و علی را علوم جامعه و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی من و مرا گویند و او را سلسیل و مرا وحی عطا کرد و او را
لهام و مرا با آسمان برده و از برای او درهای آسمان گشود چنانکه در شب معراج او بر من نظر میکرد و من بسوی او
میگردم پس آنحضرت کسیت گفتم یا ابی انت و ابی این که چه عیبت فرمود ای پسر عباس اول سخن که حق با من

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۴۴ کرد این بود که آنچه فرود خویش نظر کن چون نگران شدم حجابها شکافت و در بای آسمان گشوده شد و علی را دیدم که
سر نبوی آسمان بر آورد و نبوی من نگرانست پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت سخن
کردم که یا رسول الله خدای چه گفت فرمود که خطاب آمد که ای محمد که دانیدم علی را و صی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو
کن و اگر اینک سخن تو را می شنود پس من از آنجا آنچه خدای گفت با علی گفتم و او پاسخ گفت و جمله را بیدر وقت پیش می برد
لاکه را که بر علی سلام کنند و جلای سلام دادند و علی جواب گفت و فرشتگان را دیدم که شاد بودند بجا سلام او و بجز کوفه
علا که گذشتم مرا تنبیه گفتند برای خلافت علی و مرا گفتند ای محمد بدانند خدای که تو را بر استی فرستاده که جمیع فرشتگان
شاد شدند که خدای سپر تو را خلیفه تو کرد و حاملان عرش را دیدم که نبوی من نگرانند با جبرئیل گفتم این چیست که دیده اند
منظر فرشت نبوی زمین است یا آنکه گفت فرشتگان همه نبوی علی نظر کردند از در طرب و شادمانی جز حاملان عرش
که این زمان رخصت یافته و بیدار علی نگران گشته و نگاه که من زمین آدم علی مرا بهی خبر داد و از آنچه دیدم پس دانستم که بجز
مکان که من رفتم از برای علی حجاب نبوده و او نیز مشاهده فرموده در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره علمای طائفه است
مرقوم شده که از رسول الله پرسش رفت که در شب معراج خدای با تو چه لغت سخن کرد فرمود که به لغت علی بن ابیطالب
مرا خطاب کرد و الهام فرمود و گفتم پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی یا من سخن گفتند آنکه یا احمد من مثل و می شنید
ندارم مرا با دیگران قیاس نتوان کرد تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریدم و چون میدانم پس را از علی
دوست تر نداری بلغت او با تو سخن کردم تا دل تو مطمئن گردد قال الله تبارک و تعالی ما زاغ البصیر و ما ظغی میل نکرد
چشم حقیر یعنی هیچ در راست نگر نیست در نگذشت از آنچه مقرر بود در ذکر حسن و حسن او بمرعی داشت و خبر در جان
میزوال دیده و نگشود تقدیر ای من آیات نیر الکبری و از آیات خدای کبر مشاهده کرد و نگارنده این کتاب مبارک گوید که
احادیث معراج بسیار باشد که نگاشتن آن در اینجا مفسد خواننده کار از آن مقصود باز دارد لا حرم الشار الله تعالی در کتاب
ثانی در ذیل فضایل علی مرتضی و آنست که هر حدیثی را در جای خود مرقوم خواهد داشت اکنون بر سر سخن رویم رسول خدا
میفرماید چون از آسمان فرود می شدم جبرئیل با من بیاد تا بخانه ام بانی در آمد و انبیه سیر و سلوک در شبی از شبهای شام
بود فانی رسید و لذت و لذت و پیدی او را از آنچه یوم القیمه و لا فخر و لا فی مغایر و لا فی حجه یوم القیمه و لا فخر بهمانا در مدت حضور
و نزول آنحضرت سخن بسیار کرده اند بروایتی در مدت سه ساعت از شب رفت و باز آمد و بروایتی چهار ساعت
و بروایتی نماز ختن بزین گذاشت و خروج فرمود و نماز صبح نیز در زمین گذاشت مع القصد باید دانست رسول خدا
از خانه ام بانی بیرون شده بیاد و در حجر نشست و سخت طول بود زیرا که میدانست مردم قریش سخن او را بگفت نسبت سخنان
که در آنوقت او جمل بر سیده نزدیک آنحضرت نشست باز در سخن گفت هیچ امری تازه آورده که بدان سخن کنی پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود بلی شب سفر کردم گفت بجا فرمود بیت المقدس شدم و از آنجا بسواست شتتا قدم ابو جحل گفت
امشب در آنجا رقی و صباغ در که فرمود چنین باشد گفت این سخن که با من گفتی نزد قوم نیز خواهدی گفت فرمود بهمانا پوشیده
نخواهم داشت ابو جحل فریاد برداشت که ای گروه نبی کعب شتابید که کاری شکفت پیش آمده است پس مردمان کردند
و آنجنی بزرگ شد آنکه گفت ای محمد آنچه با من گفتی با اینجاست بگوئی آنحضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس روند
از آنجا با ساکنانها سیر و اند مردمان آغاز شکفتی نهادند و انکار کردند و دستها بر هم زدند و بر سر گذاشتند و گروهی از

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

مسلمانان که در دین رسوخی تمام ندانستند مرتد گشتند در انبوقت جمعی از قریش که مسجد اقصی را دیده بودند پیش شدند
و گفتند هیچ توانی مسجد اقصی را صفت کردی حضرت فرمود تو انم در رسول خدای میفرماید جبرئیل مسجد اقصی نزدیکت بنجا
تحلیل در برابر چشم من برآشت من همی در آن دیدم و از سر چه پرسش کردند گفتم و همچنان بعضی از قریش گفتند بسی از مردمان
سفر شام کرده اند و در طریق شامند آیا بدیشان باز خوردی اگر بدیشان گذشتی خبری بگوئی حضرت کلماتی را فرمود که بسیار
گذشتم در روحا و از آنجا حجت شتری کم شده بود در طلب آن کجستجو بودند و ایشانرا قهر حی آب در منزل بود من از آن
قدح نوشیدم چون ایشان برسد پرسید که آب در قدح بجای داشتند یا پرداخته بود گفتند این نیک نشانی است
و همچنان از طایفه دیگر خبر داد که در ذی مرد برایشان گذشتم دو تن از آن قافلہ بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من رسید
و بگفتن را میذاخت و دستش را بشکست ایستخرا را نیز بگفتن نشانی بدانشند آنگاه قریش از قافلہ خاص خویش پرسش کردند و خبر
بر آنجا حجت در نیم عبور کردم و ایشانرا بر دو شتر خاکشتری رنگت و دوازده مخطوط حمل بود و از پیش روی قافلہ بودند
چون آفتاب فرود اسراز کوه برزند با دید آینه گفتند این علامت دیگر است آنگاه از نزد آنحضرت بیرون شدند و گفتند
و الله لقد قص محمد شینا و جنبه و صبح آرزو را که رسول خدای بر سیدن قافلہ خبر داده بود جماعتی از قریش رفتند و دیدند
جای کردند چشم بر راه آفتاب داشتند تا باشد که آفتاب بزنده کاروان نرسد و سخن رسول خدای بدروغ شود
ناگاه یکی گفت سو کند با خدای اینک آفتاب برآید و اندکیر گفت سو کند با خدای که شتران قافلہ با دید شد و آندو شتر که هر
فرمود از پیش روی بود با بجه از هر چه آنحضرت خبر کرده بود کاروانیان بیامدند همه راست آمد و با انهمه مردم قریش
سرازایان بر تاملتند و انکار آن آیات روشن کردند و گفتند ما هذا الا شجر منین کنون باید داشت که هر کس آنجا
معراج رسول خدای کند کافر شود چه انکار نص قرآن کرده باشد قال الله تعالی سبحان الذی انشأ سمری بغیرہ لیلما من المسجید
الحرام الی المسجید الاقصی و احادیث صحیحہ صریحہ در این سخن بحد تو اتراست اما نیک معراج آنحضرت بر چگونه بود علی
سخن بر اختلاف رفته بعضی بر آنند که روح آنحضرت را در خواب معراج فرمودند و در آسمانها سیر و آندو بدین آیت
کنذوا ما جعلنا الرؤیا الی آرنیاک الا حشرته فلناس و همچنین در بعضی از احادیث معراج آمده است که آنحضرت فرمود
انا انام و همچنان از عایشه حدیث کنند که گفته است ما فحدث جسد رسول الله و بعضی از علما گفته اند که سیر آنحضرت آیت
المقدس در بیداری بود و از آنجا روح او را با آسمانها در خواب بردند چه در آنکه سیر سبحان الذی انشأ سمری بغیرہ لیلما من المسجید
الحرام الی المسجید الاقصی کشف افتد که غایت سیر مسجد اقصی باشد و اگر از آن زیاد بود بیان شدی چه اسرار در معراج
بلغ است در کمال مدح و بعضی از علما گویند معراج آنحضرت در بیداری بود و با جسد مبارک سیر فرمود و در قرآن که آمده
انشأ سمری بغیرہ لیلما من المسجید الاقصی قاصب تو سین او آذنی هم مقتضی ایستخراست و اگر اسرار در خواب بود
همانا اسیری بروج عبده فرمودی و رسول خدای را از این زیادت فضیلتی نبود و مردمان قریش را بجمعی زرفتی و انکار کردند
زیرا که ممکن است کسی در خواب بیند که بر آسمانها رفت و بهشت و دوزخ ببید و آتم لانی عرض میکنم که این قصه را
بازگویی تا مبادا تو را کذب گنند و بعضی از مسلمین انکار میکنند تا مرتد شوند و قریش از کاروان نشان میگردند و اسرار
علامت پرسش میکنند چه انهمه مناظرات از بجز خوابی واجب شده است و از این آیه گردید و ما جعلنا الرؤیا الی آرنیاک الا حشرته
لیناس ترانه بود که از رویا مقصود در دیت بصر دیدن چشم باشد چنانکه ابن عباس در ترجمه قرآن این رویا را بر رویا

جسد دوم از کتاب اول تاسخ التواریخ

عین ترجمه کرده و خدای عز و جل فرموده و خواب موجب نیستند نشود و نیز نصی نباشد که این آیت در قصه معراج فرود شد
چنانکه بعضی گفته اند این آیت در قصه حدیثیه فرود شده آنحضرت در خواب ایستاد که عمره میکند از راه نهد بدین اندیشه پیروز
شد و در حدیثیه با کفار کار بصلح کرد و باز بدین آید چنانکه تفصیل آن انشاء الله در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد و تواند بود که
معراج آنحضرت در چند کسرت بود نوبتی معراج جسمانی و دیگر روحانی بود و بعضی از صوفیه بر آنند که معراج رسول خدای باین
مبارک بود اما بدن لطیف کتف شمالی در حالت غیبت رفته که با صطلح الشیان برزخ است میان خواب بیداری در اول
حدیث معراج فرمود گنث بن النائم و الیقظان در آخر همین حدیث فرموده فاستیقظت و چون نوم غیبت سرد و غیر غیظا
چنانکه از نوم آمدن مستیقا و است نیز از غیبت آمدن استیقا طاست و کویند آنچه انبیا و اولیا را از مشاهد و مبارک شد
باید می آید در حالت غیبت میباشد که خاص از بصر ایشانست و استیالت از مرتبه رویا اعلی و ارفع است و
از حدیث معراج رسیده که رسول خدای فرمود انما نائم عند البیت و بروایتی انما نائم فی النحر و در نجا قال فی الکلم
و بروایتی فرمود استقیقتی و انما نائم و بروایتی انما نائم فی النحر و در نجا قال فی الکلم
فقطه من اللیل این روایات متعارضه را بدینگونه توان مطابقت داد که گویند آنحضرت در خانه ام مانی بود که جبرئیل
آمد و آنحضرت نزد شعیب بوطالب بود و چون رسول خدای در آنجا رسیدن داشت آنحضرت را نسبت بخویشتن کرد و فرمود
فرج سقیقتی و جبرئیل آنحضرت را از آنجا به مسجد الحرام برده و از آنجا بجهت شوق صدر رحیم نجه داد و تواند بود که در آنحال
انکه لغاسی بر آنحضرت طاری شده و از آن لغاس تعبیر نوم نموده پس گنث بن النائم و الیقظان مویذ این مقال توان
بود و اینکه در بعضی از احادیث معراج رسیده خارجة غیر من قبل ان یوحی الیه و هو نائم فی المسجد الحرام و از این مکان
کرده اند که معراج آنحضرت قبل از وحی و بعثت و در خواب بوده چون معراج در چند کسرت باشد اشکالی نیست و اینکه
فرموده فاستیقظت و هو فی المسجد الحرام تواند بود که غرض از استیقا با خویشتن آمدن باشد از مشاهده ملکوتی و
بعالم شهادت و ناسوت و اینکه موسی علیه السلام چون در شب معراج ادران خدمت رسول خدای کرد بگریست چنان
گفته شد این گریه نه چون گریه مردمان است که از در حسد و خد باشد بلکه فسوس بر آنست خویشتن میگردد که بسبب حبیبان
و طغیان ایشان از اجر و ثواب نقصان افتاد اما در باب بعثت رسول خدای در شب معراج در حضرت اطلاق علمای
عالمه بر آنند که روایت واقع نشد و از مسروق روایت کرده اند که گفت از عایشه پرسیدم که از آن می فرموده آیا دیدم
پروردگار خود را در جواب گفت لقد قف شعری ما قلت ما ناسی برتن من بر خاست از این سخن بعد از آن گفت چیزی
که هر که تو را گوید استوار مدار اول اینکه محمد پروردگار خود را دید چنانکه خدای فرماید لا تدبره الا بصار و هم بدین آیت
حجت کردند ما کان یحیی الله الایة حیاً او من قرأ بحجاب ویرسل رسولاً فیوحی یا ذریة ما یشاء و چه استدلال آنست که خدا
محمود است تکلم خود را با یکی از آدمیان در یکی از صورت که آن الهام است در دل شخصی یا تکلم است بواسطه ازود
حجاب با ارسال رسولی است تا پیام او برساند و از ابو ذر غفاری رحمه الله آورده اند که فرمود از رسول خدای پرسش
کردم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نورانی آراءه و از ابو ذر آورده اند که فرمود چون این سوال از پیغمبر کردم فرمود
رأیت نوراً و هم ذی ابو ذر آورده اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله در شب خدا را بدل دیده همیشه ندید و طایفه از
علمای عالمه را عقیده آنست که رسول الله در شب معراج حق تعالی را دیدار کرد و ایند صواب است با بن عباس و حسن و بصر

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و عروۃ الزهری و کعب الاحبار و زهری و جز ایشان نسبت کنند و ابوالحسن اشعری اکثر اشباح او بر این روایت است
 انجماعت سخن است که آیا بچشم سر دید یا بچشم دل بعضی بر آنند که بچشم سر دید و از ابن عباس آورده اند که در بعضی روایات
 که مطلقا واقع شده که دید و در بعضی وارد شده که بچشم دل دید پس طایفه از علمای بنا بقاعده اصولیه مطلقا بر مطلق
 کرده گویند مراد ابن عباس از آن مطلق همان دیدن بچشم دل است و جماعتی گویند در شب رویت دو نوبت واقع شد
 چنانکه در آیه کریمه است و لقد رآه نورا آخری مراد ابن عباس از مطلق یکبار دیدن بچشم دل و یکبار دیدن بچشم سر است و در
 صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده که در تفسیر آیه انوار ما را ی و لقد رآه نورا آخری فرموده نوری زبده بود و فرمود این
 سخن خلاف توجیه انجماعت است که در معنی مطلق گفته و انجماعت جواب سخن عایشه را باینه کریمه لا تدبرک الا انصار گویند
 مراد از آیه نفی اعطاست نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغت اعطاست و از نفی اعطاط نفی رویت لازم نشود
 ترمذی در جامع خویش از حکم روایت کرده که میگوید ابن عباس میفرمود که رسول خدای پروردگار خود را دیدم که فرموده
 فرموده لا تدبرک الا انصار در جواب فرمود و یکت فکت اذا تجلی نوره الذی منوره و در جواب از استدلال عایشه باینه دویم
 گویند که نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست تواند بود که رویت بی کلامی حاصل شدی باینکه مراد از
 وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهام باینکه آیت عام مخصوص بنفیس است نامی فامی و قدس بنفیس و کرد بی انظما
 عامه گویند در انیسله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع در این سخن نفی و اثبات نرسیده و آیات و احادیث
 که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این سلسله از عملیات نیست که در آن گفتا بدیل فلتی توان کرده
 از علمای عامه گفته اند که مراد از دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا بر بچشم دل نه تنها حصول علم بآنست است زیرا که رسول
 الله همیشه بخدای عالم بود بلکه مراد آنست که خدای در دل آنحضرت خلق رویت فرمود چنانکه خلق در چشم کرده اما علمای
 شیعه امامیه اثنا عشریه را عقیده آنست که آن ذات مقدس هیچیک از حواس بشری مدکن نشود چه دیدن و دیدار شدن
 از صفات جسم و جسمانیات است ثانی الله عن ذالک علوا کثیرا و این روایت که از احادیث شریفه رسیده و معمول برادر
 و مشاهد قلب است چنانکه در علب یافی از امیر المؤمنین علی علیه السلام سوال کرده که ان روایت زینت یعنی ابامی فامی پرورد
 خود را در جواب فرمود که افاخذنا انی یعنی ایاس عبادت میکنم من کسی را که نمی بینم و علب پرسید که چگونه می بینم
 فرمود لا تراہ العیون تبصرون العیان و لکن ذکره القلوب بحقیقۃ الا بان فی منبذ او را چشمها بشاهده چنان و لیکن
 در بیابادورا و لما بحقیقت یامان و السلام علی من اتبع الهدی

۶۲۱۶

بیعت مردم مدینه در حجه باره و یوم ششوار و دویست و شانزده سال بعد از سقوط آدم بود
 ازین پیش مرقوم افتاد که رمصعب بن عمیر با دوازده تن از قبیلہ اوس و خزرج بدین شد و مردمان را بیکای خدای
 نبوت رسولش همی دعوت فرمود و گروهی عظیم بدو بگریزند و باین خدای پیوسته شدند مع الحدیث مصعب بن عمیر مدینه
 زیستن فرمود تا هنگام موسم و گذاشتن حج فراز آمد پس آنست که فرمود و جماعتی از مردم مدینه که گیس مسلمانان داشتند حج
 از روی دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و آنچه با فوجی دیگر از مردم مدینه با اتفاق مصعب بن عمیر که کوچ دادند بروایتی با قصد
 و اگر نه سیصد تن بودند در میان ایشان هفتاد تن از صنادید اوس و خزرج بر آن اندیشه بودند که بگذرند در حجه نبوی
 رسول خدای بیعت کنند و آنحضرت را بخدمت کوچ دهند مع القصة ایشان چون بگذرند آمدند مصعب با خدمت رسول خدای پیوسته

مندان

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

مسلمانان را باز نموده آنحضرت در کعبه بعضی از ایشان را دیدار کرد و سخن بر این نهاد که مسلمانان باید در سبب پیامبر از شما
ایام تشریح چون اعمال حج بیای بر پیشی یک یک و دو دو شعب عقبه حاضر شوند و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز در آنجا
شده با ایشان کاریجیت و ساز بجزت راست کند پس در شب دوازدهم ماه مسلمانان مدینه بی گنهی مشرکین برفتار آن بزرگوار
رفتاد و دستن مردوزن در عقبه گرد آمدند کعب بن مالک که یحیی بن عقیبه شدیم رسول خدای با عجم خود عباس
میاد گاه حاضر بود و اول کسی که خویشین را بد آنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود و دیگران از دنبال مدینه
و بروایتی از ارباب سیرت بجاغت در عقبه گرد آمدند و رسول خدای صحت ایشان با عجم خویش عباس گفت باز اندیشه خون
و بجزت مدینه اورا گنهی بداد عباس گفت من خود باید این مردان را دیدار کنم و بار رسول خدای عقبه آمد مردم مدینه پاس
حشمت رسول خدای و عباس را به اشهد و از بجز ایشان خویش کردند و در دو فرستادند پیغمبر صلی الله علیه و آله نخستین
خویشین را بر ایشان عرض کرد و آنجا بجاغت پذیرفتند و گفتند ما بدینجا شدیم که دین تو را بپذیریم و تو را ببدنیه برده عزیزان
و ما نیز با تو عزیز باشیم درین هنگام عباس بن عبدالمطلب آغاز سخن کرد و گفت ای مردمان اوس و خزرج من بدینجا شدم که
این سخن باشا استوار به ارم اگر چه من بدین نمیستم اما او برادر زاده و فرزند دخون و گوشت شست با ایند که تقدیر کرده
قوم خویش عزیز و ارجمند است و یکس را با او دست نباشد زیرا که در میان قریش کسی با شتم بزرگتر نیست و امر و جفا
افتاده که او از قریش بخید به خاطر است و خواهد بشهر شما آمدن و با شما رستن بمانا تا بجا اندازد است قریش ما او کار بر
و مدارا کنند و جانب ما منده و جهاد کند از زمانا افراد که از میان ایشان بر شد و در میان شما جای کند شرم بر خیزد و نرم
برود و یکباره حمل شمت او فرود نهند و در حقیقی او بجهت شوند ما چار کار بجز آب و خخته کرد و وسی خود ما ریخته شود و مردمان
عرب بجله بدست و بهر استان قریش شوند و با شمشیرهای آخته بسوی شما تا ختن کنند اگر در آن هنگام شما از محمد دست
باز خوا بیداشت صواب است که هم اکنون او را بگذارید و بگذرید ایشان گفتند یا عباس ما هرگز دست از او باز نایم
و خویشین را جز در راه او و از بجز او نخواهیم بر این معرود گفت سو کند با خدای که ما را در دل خبران نیست که بزبان است
سرو جان فد کنیم و با او وفا کنیم نگاه روی پیغمبر کرد و گفت بجز کوفی بیعت نایم و اطاعت کنیم رسول خدای فرمود
عَلَى السَّجْدِ وَالطَّاعَةِ فِي التَّسْلُطِ وَالْكَسْبِ وَالْتَقِ فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَعَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْ تَقُولُوا فِي اللَّهِ لَأَنجَلُونَ
لَوْ مَنَّا عَلَى أَنْ تَخْرُوفَ فِي قَمْعُونِي بِأَسْحَى إِذْ أَقْدَمْتَ عَلَيْنَا مَثَلُونَ نَبِيَهُ انْفُسَكُمْ وَأَنْبَارَكُمْ وَأَزْوَاجَكُمْ بِيَعْتِ كُنَيْدَا
من بر آنکه هر چه فرمان دهم فرمانبردار باشید چه در حال نشاط و چه در حال کس و در راه خدای از بدل مال خویشین داری
چه در حال عسرو چه در حال سیر و بر آنکه امر معروف و نهی منکر بجای آرید و سخن حق را بگوئید و از ظلمت گننده بگریزید
و بر آنکه مریاری و بید و چون نبرد شما ایم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان اهل خود را نگاه میدارید با کفر زنی
خدای با ایشان بیعت کرد با انسان که با آن دوازده تن گردیدند تا آنکه مرقوم شد و بر آن بیعت عرب و جهاد پیغمبر و این
مردم مدینه این بیعت را بیعت احزاب و بیعت الثانی خوانند مع القصد اول کس بر این معرود بود که دست آنحضرت را گرفت
و گفت سو کند با خدای که تو را با خلق فرستاد که بر اینجمله با تو بیعت کردیم و بروایت نبی التجر را اول کس اسعد بن زراره
بود که بیعت کرد و نبی عبدالمطلب کو پند اول کس ابوالشیم بن شیمان بود که بیعت کرد آنگاه دیگر مردم در این وقت عباس بن
فضل که از قبیل اوس بود بر فراست و گفت ای مردمان بدانید که برای چه بیعت کرده اید بر حرب عجم و پادشاهان سوی زمین

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۱۴۲
 اگر چنان باشد که چون او را دانیس پیش پادشاه پارس آوردند و او را در آنجا بستند و او را در آنجا بستند و او را در آنجا بستند
 کند که هم در آنجا بماند تا آنکه او را از آنجا خلافت و خلافت با او شد و او را از آنجا خلافت و خلافت با او شد
 و سعد بن زبارة و ابوالثیم گفتند تو را با سخن کردن چهار است نباش تا رسول خدا می فرمود که تو را که علم ادبی بر اینگونه
 گفتند که ما سخت رسول الله را از خدا می پذیریم نگاه از تو نخست خدا را گواه گیریم و آنکه تو را که علم ادبی بر اینگونه
 خواسته خویش را در راه خدا می رسوش داریم نگاه رسول خدا می فرمود که در اینجا خبر خدا می گشت که بر شما گواه باشد
 از میان شما فقیران اختیار خواهد کرد تا گفیل شما و گواه شما باشند باید که شمار از شما نیاید چون کسی را قسب
 کم زیرا که آن حکم خدا و خبر جبرئیل باشد پس دو از ده تن از ایشان را بقا بست که زیده کردند تا از قبیله خزرج و سه تن از قوم
 اوس تا آن که آن تن که از خزرج بودند بدینگونه است اول سعد بن زبارة دویم مغیر بن سقیم عبدالله بن خزیمه که در جابر
 چهارم رافع بن مالک پنجم سعد بن عباد ششم شد بن عمرو هفتم عبدالله بن رواحه هشتم سعد بن ربیع نهم عباده
 صامت دانه تن که از اوس بودند بدینگونه است ابوالثیم بن ایهان دویم انس بن سعید بن حمیر سقیم سعد بن عقیله
 این دو از ده تن ماندند و ابی یونس عیسی باشند و گفیل شما خواهند بود و من گفیل جمع است خویش استم در ایوب
 ابوالثیم که مردی سخنسکوی بود با عباس گفت یا ابا الفضل کیست و کیست که از گفتن آن چاره نیست عباس فرمود
 بگویی گفت بد آنچه رسول خدا فرمان داد ما بجان پذیریم اما تو دانی که میان ما و قریش و میان آن مردمان عرب که در
 با وی سکون دارند از قدیم الایام کار برهمسرو خادوت رفته و اکنون که ما حضرت رسول خدا می کنیم قریش همه
 عرب با ما خصومت آغازند و بسی خون که در میان ریخته شود و بیست است که از پس آن همه رنج چون کار بر ما شود و
 شریعت دامن گسترده کند و عالم فرد گیرد رسول خدا را از روی وطن خویش آید و آنست که فرماید ما را
 ما کند با عداوت تمام عرب رسول خدا می گسی که ده فرمود **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ
 دَارِهِمْ مَدِينًا وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الصَّافِينَ** و آنست که فرمود **وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الصَّافِينَ** و آنست که فرمود
 ای مردمان عرب مدغم یعنی محمد با مردم مدینه متفق شد و بیعت کرد بر اینکه با شما مصاف و هر رسول خدا می فرمود اینست
 سعد بن عباد گفت یا رسول الله اگر فرمان می آیدم فرود در منی شمشیر بر روی کافران کشم آنحضرت فرمود هنوز ما را اتعاب
 و جهاد گفنی نرسیده اکنون منازل خویش باز شوید پس مردمان پرانند و روز دیگر از خببر در مدینه گشت که مردم
 با محمد بیعت کردند و سرطاعت او نهادند کتبان چون این بشنیدند در محض انجبال پروان شدند و با مردم مدینه می گفتند که
 ما را آگهی داده اند که شما با محمد بیعت کردید که با ما مصاف و هید ما را از جنکت شما هم نباشد اما گروه میداریم که با شما
 نبرد کنیم زیرا که شما همسایگان ما هستید و پرست که با ما از در محروم صفا رفته اید مردم مدینه در جواب گفتند که ما ازین خبر
 نذاریم و گروهی از قریش با عبدالله بن ابی این سخن در میان نهادند عبدالله گفت مرکز مردمان مدینه مشهور است
 در چنین خطی عظیم پای نگذارند و بر این گفته سوگند یاد کرد و او نیز از این قصه آگهی نداشت پس مردمان قریش سخن او را
 استوار داشتند و از آن گفتگو لب بستند و آن هنگام چنان افتاد که عباس بن حارث بن هشام
 برادر جبرئیل نعلی نیکو دید پس از در مزاج روی با جابر بن عبدالله انصاری کرده گفت تو امروز رسید مردم مدینه و چنین
 نزاری که در پای حارث است چون این بشنید نعلین خویش را بر آورده نزد عباس نهاد و خود پای برهنه نمودی

جسد دوم از کتاب اول نامح التواریخ

گفت

۶۱

ملاحت نمود و جاس را گفتند زشت باشد که مردی همتر با پای برهنه ربه سپار باشد نخلین او را بد و فرست عباس
سوکند با خدای که ندیم زیرا که این صورت را بغال نیک که قدم اما از پس آنکه مردم او را خیزج بنوی بدیند کوچ دادند
قریش کسوف افتاد که خبر حیت انجاحت با محمد صلی الله علیه و آله برصدت لاجرم کرده ای از مشرکین از دنیای مردم بدین
تا خشن بردند و چون لختی راه پیو و ند سعد بن عباده و منذر بن عمرو را دیدار کردند و آنجکت ایشان نمودند منذر شیاقت جان
سبلاست پیرون برد و سعد گرفتار شد پس دست را بگردن بسبب باز که آوردند چیرین مطعم و حارث بن امیه چون
این بیدند گفتند کاری پسندیده نباشد زیرا که بازرگانان را نارنا چار عبور در ارضی ایشانست و از کید ایشان محفوظاتوانند
بود و جواب آنست که او را بگذارد تا باز بدیند شود پس سعد را با ساختند و او آنجکت بدیند کرد و اما از آنسوی آن سلطان
دانشند که سعد گرفتار شده است از نیم راه روی بر تافته و در طلب سعد بنسوی مکه شدند تا گاه سعد را در راه در یافتند
و شاد خاطر باز شتافتند تا بمدینه درآمدند و این سعیت در شهر ذی الحجه واقع شد و از پس سه ماه دیگر رسول خدا
صلی الله علیه و آله از مکه بدیند هجرت فرمود و چنانکه چون الله تعالی تفصیل آن در صدر کتاب ثانی مرقوم است

شکر ستایشی است که در خانه کتاب نگاشته میشود
الحمد لله الذی اعطانی التوفیق تملیق ذلك الكتاب و تملیق هذه الأبواب و القانی حتی رأیت مع فاتحة كلامی فاتحة خاتمی و اید
حتى انشئت منسوبة بنی و بنواؤم و ختمت بخرج نبی و بنواؤم صلی الله علیه و آله و علی اولیائیه و نقباءه و احبابه
در نقل یاره و ذیل الارسال شاه کرده ان ساس و جیس بر جاس حبشیدت خورشیدت سحاب نوال شهاب نصال فریدن
رایت فاطون آیت مؤنث الشری و غیث النوزی و الطود الشام و بحیل البانخ ظهیر الدین و نظره و محیط الملک و وهبه
صدر السلاطین و فخر الخاقین المجاہدی بسیل الملک القهار محمد شاه قاجار ایما الله مکه دخلت مکتة و تربیت و هدایت و
افاضت و اضاءت خاطر باهر و ضمیر زاهر قوام کشور و نظام شکر عالم کیر و عادل صدر پذیر هو القطب الساکن
و سدید الملکوت و المعطف المظن و مسافر الحیرت صباح النجد و سواطه و مصباح الجرد و لوامع فی حناطه لیسفا و فی حناطه
البطار کاشف السعالی و قاصف العوالی افضل المتاملین و المتکلمین و قدوة المجتهدین و المجاہدین محرم الکعبة و المسجد الحرام
وزار البیت و اسجد و المقام اسجد میز القاسی لا زالت ظلاله علی مفارق الاناسی این سنده بی بضاحت
باشارت خاطر شکر بارشیر کیر و توجه ضمیر خواجه فی نظیر این کتاب مبارک را در تاریخ هزار و دو سیت
و پنجاه و هشت هجری آغاز کرده و بی اینکه معینی کیر و اعانت کس را استوار دارد و در سال
هزار و دو سیت و شصت و سه بیای آورد و از آنچه انیک پدیدار است با کلمات و سنان خوش
و چندان بر کاغذ پارها بر نگاشت و بگذاشت تا این مقدار نقد گشت و در نامه نگارش یافت و ترجمه
بر زبانی را چه عبری و چه عربی و چه یونانی و چه کلدی و چه ترکی و چه سنه مختلفه امانی یور و پ را خویشین
نگارنده بودم و هیچکس را معین و یا و زکر قدم و استقصار و استقرار دیگر کس را پذیر قدم و در هر قصه بلکه در هر
سطری بر بیت کتاب و سی کتاب بگذشتم و بنویشتن همه در نوشتنم و با انیهمه هیچ کاری را از کاری ناکردم
و مانند دیگر چاکران پیوسته بر زمین بوس در گاه پادشاه سر بر اوچ ما بر دم و از مرگ کسری و سنا کونی دست
بازنداشتم و در ایام تنهیت قصاید مرع و نختت را در پیشگاه سلطنت من بی الا علی انشا کردم

تمام کتب
که بر آن
شماره شده
مقیم
در
و نیز
بیشتر
تستین
توجه
که
عده
منجی